



پڑوشگاه علوم انسانی و مط
پرتال جامع علوم

سیرت

میزگرد

سیرت تحول تاریخی هویت ملی در ایران

دکتر داوود هرمیداس باوند
حجة الاسلام رسول جعفریان
محسن خلیلی
دکتر کاووس سیدامامی
احمد مسجدجامعی



پڙهه ښکاري ځايون انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني

میزگرد:

سیر تحول تاریخی هویت ملی در ایران از اسلام تا به امروز

اشاره:

هر ملت و جامعه‌ای دارای ویژگی‌ها و اختصاصاتی است که باعث تمایز آن از سایر ملل می‌شود. اینکه افراد جامعه خود را "که" یا "چه" بدانند و در برابر آن احساس تعهد و تکلیف کنند، در واقع هویت آنان را تشکیل می‌دهد. صرف‌نظر از اینکه هویت ملی چیست، معنا و مفهوم آن کدام است و از چه عناصر و مؤلفه‌هایی تشکیل شده است، این پدیده در طول تاریخ یک ملت از عوامل مختلف تأثیر پذیرفته و دستخوش دگرگونی‌هایی می‌شود.

در میزگردی که با عنوان "سیر تحول هویت ملی در ایران از اسلام تا به امروز" در دفتر فصلنامه برگزار شد، تلاش گردید تحولات تاریخی هویت ملی ایران در دوره‌های متعدد، از زمان ورود اسلام تا زمان حاضر، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و علل و عوامل شکل دهنده این تغییر و تحولات تبیین گردند.

در این میزگرد آقایان دکتر داود هرمیداس باوند استاد علوم سیاسی دانشگاه امام صادق(ع)، آقای احمد مسجدجامعی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، دکتر کاووس سیدامامی عضو هیأت علمی دانشگاه امام صادق(ع)، حجة الاسلام رسول جعفریان از محققان و پژوهشگران حوزه فرهنگ و آقای محسن خلیلی عضو هیأت علمی پژوهشکده امام خمینی(ره)، حضور داشتند. با هم مشروح مباحث این میزگرد را پی می‌گیریم.

کلید واژه‌ها: هویت ملی، زبان فارسی، دولت ملی، صفویه، شاه عباس، نادرشاه، کریمخان زند، قاجاریه، انقلاب مشروطه

* **خلیلی:** به نام خدا، در ابتدا از استادان محترم به خاطر شرکت در میزگرد تشکر می‌کنم. این میزگرد با عنوان "بررسی سیر تحول تاریخی هویت ملی در ایران از عصر اسلام تا زمان حاضر" برگزار می‌شود. در شماره پیشین فصلنامه موضوع "فرهنگ و هویت ملی" مورد بحث قرار گرفت. در آن میزگرد تلاش شد، تعریف و مفهوم سازی، عناصر و مولفه‌های سازنده هویت، آسیب‌شناسی هویت ملی و سازوکارهای حفظ و تقویت هویت ملی مورد بررسی قرار گیرد. بدون تردید مباحث فراوانی درباره هویت ملی از منظر تاریخی وجود دارد که بسیار ارزشمند و در عین حال طرح آنها ضروری است. اینکه هویت ملی ما ایرانیان در مقاطع مختلف تاریخی شامل: عهد باستان، دوره ورود اسلام به ایران و دوران معاصر چه مسیری را طی کرده و در هر مرحله دستخوش چه تغییر و تحولاتی شده است، اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی، فلسفی و ادبی و جنبش‌های اجتماعی که در هر مقطع تاریخی شکل گرفته، چه بوده و چه تأثیری بر هویت ملی از خود بر جای گذاشت و دهها سؤال دیگر، موضوعاتی هستند که نیاز به مطالعه دقیق و همه جانبه دارند. اما امکان طرح و بررسی همه مقولات مذکور در یک میزگرد نه ممکن است و نه عقلایی و علمی، لذا در این میزگرد می‌کوشیم تا هویت ملی از منظر تاریخی با تأکید بر بعد عینی و کاربردی آن کالبد شکافی شود و سیر تحولات آن مورد بررسی قرار گیرد.

تاریخ هویت ملی را می‌توان به پنج دوره تقسیم کرد که عبارت‌اند از:

- ۱- بدو ورود اسلام به ایران تا آغاز صفویه
- ۲- سلسله صفویه (از پیدایش صفویه تا مشروطه)
- ۳- مقطع مشروطیت (از پیروزی انقلاب مشروطه تا ظهور سلسله پهلوی)
- ۴- دوران پهلوی (شامل تاسیس سلسله پهلوی، اشغال ایران و کودتای ۲۸ مرداد (۱۳۳۲)
- ۵- مقطع انقلاب اسلامی (دهه اول انقلاب تا پایان جنگ تحمیلی، از پایان جنگ تحمیلی

تا به امروز)

و به لحاظ موضوعی، گفتمان هویت در هر پنج دوره با توجه به نسبت عناصر: (۱) سنت و مذهب (۲) تجدد (۳) ایرانیت، قومیت (۴) سیر تحول هویت ملی مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

اکنون به منظور ایجاد پیوند میان مباحث این میزگرد با مباحث میزگرد قبل، گفت‌وگو را از مفهوم سازی هویت آغاز می‌کنیم. **جناب آقای جعفریان جنابعالی مفهوم هویت جمعی در ایران را چگونه تعریف می‌کنید؟**

*** حجة الاسلام جعفریان:** به نام خدا. برای فهم هویت جمعی یک کشور مانند ایران، لازم است بر روی چند بُعد اساسی تأکید شود. البته هر بُعدی از هویت، افزون برآنکه یک تعریف مشخص دارد، از نظر چارچوب عینی، به مقدار خاصی انعطاف پذیر است. همان طور که در هر مورد خاصی، چه از نظر زمانی و چه مکانی، هر یک از این ابعاد ممکن است نفوذ کم و بیش متفاوت داشته باشد و طبعاً انعکاس ظهور آنها در هویت و تحولات آن، متفاوت باشد. من عنوان هر یک از این ابعاد را با مفهوم "بستگی" به اجمال تعریف می‌کنم:

بستگی جغرافیایی: یکی از جنبه‌ها، بستگی انسان و محیط زندگی او به لحاظ جغرافیایی و مکانی است. بستگی مکانی هر شخصی، بخشی از هویت اوست. نزدیک‌ترین مکان، کوچه و محله و خیابان و پس از آن شهرک و شهر و استان و کشور است. اهمیت این بستگی به آن است که در چه شرایطی و در برابر چه کسی بروز کند. اگر ساکنان دو بخش یک محله خویشتر را متمایز بشمارند، هویت مردم هر بخش، در چارچوب محل سکونت آنان در محله بالا یا پایین خود را نشان می‌دهد. وقتی مردم ده پایین با ده بالا مواجه می‌شوند، هویت محلی‌شان بروز می‌کند و زمانی که با شهر همسایه روبه‌رو می‌شوند، هویت شهری‌شان مطرح می‌شود و پس از آن این دایره تا مرز استان و کشور گسترش می‌یابد. بنابراین، شرط مهم، "تفاوت" یا به عبارتی، "رویارویی" با دیگران است. این نکته را همیشه باید در تعریف هویت مورد توجه قرار داد.

بستگی نژادی، قومی و طایفه‌ای: از جنبه‌های دیگر هویت بستگی‌های قومی، قبیله‌ای و طایفه‌ای است. در این‌جا تعریف قوم و قبیله، دایره‌ای بزرگ دارد و در داخل آن دایره‌های کوچک‌تر وجود دارد و تمایز هر کدام از یکدیگر، در تفاوتی است که با دیگران دارد، برخی تفاوت‌ها جدی است، مانند عرب و غیرعرب و برخی تفاوت‌ها محدودتر است از قبیل عرب حجازی، عراقی، سوری، مصری و ... در این‌جا بستگی قومی با بستگی جغرافیایی پیوند می‌خورد. قبایل نیز به همین صورت است. عدم تشخیص برخی از اقوام جدی‌تر است، به‌ویژه اقوامی که تغییرات نژادی و قومی در میان آنان رخ داده است. هرچه این تغییرات بیشتر صورت گرفته باشد، بستگی نژادی و قومی آن گروه در ارتباط با هویت آنان، ضعیف‌تر خود را نشان می‌دهد.

بستگی فرهنگی و زبانی: زبان، محور فرهنگ است و اصولاً فرهنگ در اطراف زبان پدید می‌آید. در این‌جا دایره‌های کوچک‌تری به لحاظ ترکیب زبان اصلی با لهجه‌های محلی و یا حتی الفظی که از زبان پیشین بر جای مانده، محدوده دایره هویت و شدت و ضعف آن را تعیین می‌کند. یک زبان که تلفیقی از چند زبان باشد، تأثیر هویتی کمتری بر گروهی دارد که به آن تکلم می‌کنند.

بستگی‌های فکری، دینی، اخلاقی و اجتماعی: من به دلیل اهمیت موضوع این بستگی‌ها را از بستگی فرهنگی جدا می‌کنم. در این‌جا نیز چند محور عمده وجود دارد که کاملاً در هم تنیده است. نوع اندیشیدن، دین و مذهب، اخلاقیات و در نهایت اجتماعیات که به نوعی برآیند عناصر قبل از خود است، نقش اساسی در شکل دهی به هویت گروهی دارد. در فرآیند هویت‌سازی، دین نقش جدی‌تر و مهم‌تری دارد. در عین حال دین، بسته به گرایش‌های مذهبی موجود در آن، می‌تواند هویت را دچار انشعاب کند. در یک اجتماع قومی که دو مذهب از یک دین وجود دارد، انشعابی در هویت در یک سطح محدود پدید می‌آید و ظهور و بروز آن بسته به تهدید دشمن مشترک است. اخلاقیات عمومی در یک محیط، شرایط خاصی را فراهم می‌کند که افراد وابسته به آن، تحت تاثیر آن، همسان و هم‌رنگ می‌شوند. طبعاً به لحاظ آنکه اصول اخلاقی و ارزشی در بسیاری از نقاط دنیا،

شباهت‌هایی با یکدیگر دارند، بنابراین پدید آورنده هویت مستقل گروهی محسوب نمی‌شوند. اما به عکس، آداب و رسوم، به مقدار معتنا بهی، شباهت‌های گروهی را برای تاثیر در هویت، فراهم می‌کند. اگر در جامعه‌ای آداب و رسوم حکم دین را پیدا کند، طبیعی است که از برجستگی دیگری هم برخوردار می‌شود.

البته میزان نفوذ هر یک از عناصر و بستگی‌های بیان شده در جامعه بسیار با اهمیت است. اما در هر زمان ممکن است یکی از آنها به صورت جدی مطرح شود. منتها برجسته شدن هر عنصر هویتی بستگی به آن دارد که از طرف "غیر" چه چیز در معرض چالش قرار گیرد. بنابراین می‌بایست معلوم شود که کدام یک از عناصر هویتی مردم (اخلاق، دین، مذهب، فرهنگ، زبان و قومیت) نزد جامعه اهمیت بیشتری دارد.

اگر معیارهای پیش گفته را برای تعریف و تشخیص هویت ایرانی در نظر بگیریم، آسانتر می‌توانیم در این باره قضاوت کنیم. طبعاً بدون شناخت درست این معیارها نمی‌توان هویت ایرانی را اندازه‌گیری کرد. آن چه مهم است، شناخت مقدار نفوذ و سهم هر یک از این عناصر در ساختار هویتی ایران است؛ از جمله توجه به تفاوت‌های اقلیمی و طبیعی، توجه به دین، مذهب، اخلاقیات و اجتماعیات و نیز مساله زبان فارسی، لهجه‌ها و وجود زبان‌های محلی و منطقه‌ای می‌تواند در تعریف هویت ایرانی، آن هم در هر دوره تاریخی، مؤثر باشد.

در کنار این قبیل مؤلفه‌ها، سیاست‌های فرهنگی حاکم بر هر دوره، تاثیر قابل توجهی در تعیین مسیر هویت ملی دارد.

تغییر در این معیارها در ایران بسیار جدی‌تر از سایر کشورهاست. دلیل آن در درجه نخست، موقعیت ژئوپولیتیک ایران است که سبب شده این کشور در پهنه سیاست خارجی خود در طول تاریخ، ملاحظات منطقه‌ای متعددی نسبت به اقوام مهاجم داشته باشد و همیشه در انتظار رویارویی با آنها باشد. شکست‌های نظامی متوالی ایران در دوره‌های مختلف تاریخی و مهاجرت شمار زیادی از مردم سایر اقوام به سرزمین ایران، بسیاری از معادلات مربوط به عناصر هویتی را در هم ریخته است. این تغییرات

در دوره‌های مختلف تاریخی، به میزان تسلط برخی از نژادهای بیرونی که البته به مرور حکم درونی پیدا کردند و در هویت ایرانی جذب شدند، قابل پیگیری است. تسلط اعراب مسلمان طی دو سه قرن نخست هجری، تسلط ترکان از قرن چهارم تا هفتم هجری، تسلط مغولان در قرون هفتم و هشتم، تسلط ترکمانان در قرون هشتم و نهم و در ادامه تغییرات دوره تسلط ترکان صفوی سپس ایل قاجار همه نشان از تغییرات هویتی دارد. از این رو با توجه به ویژگی‌های زبانی، فرهنگی و مذهبی هر یک از این دوره‌ها می‌توان نوعی هویت چند لایه و متغیر را در ایران دنبال کرد. سرزمینی متفاوت به لحاظ جغرافیایی، پذیرای چندین گونه فرهنگ و تمدن در طول چند هزار سال بوده است. پیش از اسلام نیز به همین کیفیت است، زبان فارسی کهن تا فارسی میانه و سپس دری، انواع خطوط مختلف میخی، عیلامی و جز آنها، تفاوت آثاری مانند چغازنبیل، تخت جمشید و یا طاق کسری همگی مؤید این امر هستند. همچنان که دین ایرانیان در دوره‌های مختلف متفاوت بوده و آثار خاص خود را در هویت ملی بر جای نهاده است.

با این حال، باید گفت که یکپارچگی منطقه‌ای که در دوره اول نام ایران بر آن اطلاق نمی‌شد و بعدها به نام ایران خوانده شد، نوعی یکنواختی را در پی داشت. همچنین گسترش زبان فارسی دری از قرون دوم و سوم به بعد، موجب تقویت وجه مشترک اقوام شد. هرچند که زبان‌های عربی و ترکی همواره از رقبای جدی این زبان در داخل بوده‌اند. در این میان، مهم‌ترین عنصر مشترک، طی این یک هزار و چهارصد سال، اصل دین اسلام بوده است.

بنابراین، سه رکن مهم هویت ملی ما عبارت‌اند از: نخست، جغرافیا با نوساناتی میان فلات ایران با مناطق کوهستانی آن. دوم، زبان فارسی با همه تغییراتی که در اثر آمیزش با ترکی و مغولی و عربی داشته است. سوم، دین اسلام که به‌رغم همه اختلافات فرقه‌ای، اصل و اساس آن ثابت و استوار مانده است.

در عین حال، همچنان معضلاتی برای تضعیف بنیاد هویت ایرانی وجود دارد. در بخش جغرافیا، شباهت‌های موجود جغرافیایی برخی از مناطق مرزی با آنچه در آن

سوی مرزهاست، در برخی موارد مشکل‌زا شده است. از نظر قومی نیز این مشکل مطرح است. در بخش دین، هنوز تفرقه و منازعات مذهبی در آن مشکل عمده‌ای به حساب می‌آید. زبان نیز طی دهه‌های اخیر دشمن‌قهراری پیدا کرده که زبان غربی است و با وجود مقاومت آن برای تن ندادن به تغییر، به گونه‌ای که در ترکیه رخ داده است، به مقدار زیادی آن را آسیب‌پذیر ساخته است.

*** خلیلی:** تعریف انتزاعی هویت ملی، با تعریف دو حالتی و دو بعدی آن تفاوت‌های اساسی دارد. یعنی اگر بپذیریم که هویت مجموعه تعاملات محیطی و تعاملات جامعه‌ای و سازمانی است، هویت در هر دوره‌ای لزوماً عناصری را به همراه خود خواهد آورد. این عناصر نوین ممکن است زبان، روح، اسطوره و یا تاریخ مشترک باشد. اجازه می‌خواهم مثالی بزنم. در مسابقات المپیک استرالیا. آقای حسین رضازاده جوان آذری، قهرمان وزنه‌برداری جهان شد، در این مورد از برخی افراد این سؤال را پرسیدم که پیروزی رضازاده شما را به یاد چه چیز می‌اندازد؟ پاسخ دادند که ما را به یاد دلآوری‌های رستم انداخت. اگرچه به مفهوم دقیق کلمه رستم وجود خارجی نداشته است. همین پهلوان ایرانی زمانی که تصمیم گرفت، وزنه را از روی زمین بلند کند، کلمه "یا ابوالفضل" را بر زبان آورد. از طرح این مثال می‌خواهم این نتیجه را بگیریم که در بسیاری از مواقع در ذهن انسان‌ها ایده‌ها و آموخته‌هایی "باستان نمون" وجود دارد که به نوعی هویتی را برای فرد حامل آن ایجاد می‌کند. بنابراین باید در بررسی هویت ملی در جست‌وجوی عناصر مشترکی باشیم که استمرار و تداوم تاریخی دارد. جناب آقای دکتر سیدامامی نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

*** دکتر سیدامامی:** در مورد اینکه چه عناصر مشترکی به لحاظ تاریخی در هویت ما شکل گرفته است، اجماع وجود ندارد. آن‌چه که خاطره تاریخی می‌دانیم، به صورت خودبخود و به طور مرموز از ناخودآگاه بیرون نمی‌آید. انتقال آن از طریق سه کانال

صورت می‌گیرد: ۱- نخبگان و قدرت سیاسی که در ایران فاقد تداومی از الیت‌های سیاسی هستیم. ۲- فولکلور بخشی از مردم ایران که عمدتاً فارسی زبان بوده‌اند. البته بخش غیرفارسی زبان جامعه نیز در خیلی از زمینه‌ها از همان فولکلورها برخوردار بوده است. ۳- ادبیات مدون، شاهنامه فقط کتاب تاریخی فارسی زبان‌ها نیست، همان قدر که شاهنامه در قهوه‌خانه‌های مناطق فارسی زبان کشور خوانده می‌شد، در آذربایجان هم همان حالت را داشت و حتی اشعار شاهنامه توسط عاشیق‌های آذربایجانی گاه به فارسی خوانده می‌شد.

از میان این سه کانال، ادبیات و شعر فارسی جنبه غالب داشته و با فرهنگ ملی و خرده فرهنگ‌های اقوام عجین شده و در تداوم هویت و همبستگی ملی نقش برجسته و جدی ایفا نموده است. فولکلور و فرهنگ مردم نیز تا حدودی در حفظ، انتقال و تداوم هویت و خاطرات تاریخی مشترک نقش داشته‌اند.

*** خلیلی:** جناب آقای دکتر باوند، جنابعالی مفهوم "هویت ملی" را چگونه تعریف می‌کنید و در تحلیل تاریخی هویت ملی در ایران، بسترهای فرهنگی و راز و رمزهایی که موجب بقاء آن از دوره باستان تا به امروز شده است را ناشی از تاثیر چه عواملی می‌دانید؟

*** دکتر باوند:** سؤالی که مردم هر جامعه و یا هر ملتی در مورد شناسایی و بازشناسی خود مطرح می‌کنند عبارت از این است که "چه بوده‌اند یا که" بوده‌اند و یا "چه هستند و در نظام بین‌المللی از چه جایگاهی برخوردارند. مردم ایران به لحاظ هویتی در طول تاریخ دارای بستر فرهنگی منسجم و مشترکی بوده‌اند که با وجود فرارز و نشیب‌ها، همواره موفق شده‌اند موجودیت فرهنگی خود را پایدار نگه دارند. در شرایطی که ایران فاقد قدرت متمرکز بوده و حکام متعددی در جای جای این سرزمین حکومت می‌کردند، همه اقوام و گروه‌ها این امر را باور داشته‌اند که جزء جدا نشدنی از یک فرهنگ منسجم و تاریخی به نام ایران هستند.

اگر به گذشته به‌ویژه بعد از ظهور اسلام و قبل از صفویه نگاهی بیفکنیم، خواهیم

یافت که هر چند جامعه ایرانی، ساختار قبلی و حاکمیت سیاسی خویش را به شکل گذشته از دست داده و به تدریج حکومت‌های متفرق و متعددی در این سرزمین ظهور کردند، با این وجود همه مردم و گروه‌های قومی خود را جزیی از فرهنگ ایرانی می‌دانستند و ریشه خود را در گذشته ایران جستجو می‌کردند. به‌عنوان مثال، در قرون دهم و یازدهم میلادی، امرای محلی ایران اعم از صفاریان، سامانیان، آل‌بویه و شروان شاهان، باوندیان و حتی طاهریان خود را منتسب به تاریخ گذشته و سلسله‌های قبلی ایران می‌دانستند. سامانیان خود را منتسب به بهرام چوبینه، آل بویه به ساسانیان و حتی صفاریان خود را وابسته به یک پدیده اساطیری به نام کاوه آهنگر می‌دانستند. نکته در خور توجه آنکه حتی صاحبان قدرتی که ظاهراً ریشه ایرانی نداشتند، مثل غزنویان خود را متصف به ساسانیان و یزدگرد سوم می‌دانستند. نتیجه‌ای که در این‌جا می‌خواهیم بگیریم این است که ملت ما در طول تاریخ دارای یک بستر واحد ایرانی است که ماورای قومیت مطرح بوده است. تمام اقوامی که در این سرزمین می‌زیستند، خود را وابسته و منتسب به این بستر فرهنگی می‌دانستند. مولفه‌های این بستر فرهنگی که از دوران باستان تا به امروز پایدار مانده و رمز بقای موجودیت ایران هم منوط به آن است، مبتنی بر سه عنصر همزیستی فرهنگی، تساهل و سازگاری نژادی و زبانی و در مقاطعی البته بسیار محدود مذهبی و جوهره خلاقیت و آفرینندگی فرهنگ ایران، می‌باشد.

شاید در این مورد باید کمی با تأمل نظر کرد. این سه عنصر مولفه‌هایی هستند که از گذشته برای ما باقی مانده‌اند، به‌خصوص سازگاری فرهنگی و همزیستی نژادی و زبانی و پذیرا شدن کسانی که در چارچوب فرهنگ ایران قرار می‌گیرند و به ارزش‌های فرهنگی ایرانی فرهیخته می‌شوند. خلاقیت و آفرینندگی یکی از جوهره‌های فرهنگ ایران است که در تار و پود این فرهنگ وجود دارد. هرچند فرهنگ کلی ما ایرانیان فرهنگی است که ممکن است در مقابل فشارها و تهدیدات غشاء فوقانی‌اش تأثیرپذیر باشد، ولی جوهره درونی و خصلت آفرینندگی آن، در شرایطی که لازم بوده، نقش خلاقه

و «فرهیخته‌سازی»^۱ خود را نشان داده است و حتی اقوامی که فاقد تمدن بودند، بعد از مدتی در پرتو این روند فرهیخته‌سازی متصف به ارزش‌ها و فرهنگ ایرانی می‌شدند.

*** خلیلی:** اگر بخواهیم در این جا باب بحث پیرامون تحلیل سیر تحول هویت ملی در ایران بعد از ورود اسلام به ایران را باز کنیم، جنابعالی این فرایند را چگونه ارزیابی می‌کنید و به نظر شما فرایند هویت‌سازی در این دوره، به‌ویژه از صفویه تا آستانه ظهور نهضت مشروطه چگونه بوده است؟

*** دکتر باوند:** به اعتقاد من هویت ملی ما ایرانیان در این دوره نسبتاً طولانی که شما اشاره کردید، دستخوش تحولات و فراز و نشیب‌های فراوانی شده است. تحلیل این تحولات می‌تواند دستمایه مطالعات تاریخی و سیاسی متعددی باشد. اما به‌طور خلاصه تا آن جا که این جلسه اقتضا می‌کند، به این سؤال پاسخ خواهم داد. به‌طور کلی، با ورود اسلام جامعه ایران دستخوش دگرگونی‌های فاحش گردید. بعضی از عناصر فرهنگی ایران به‌ویژه مبانی هنری آن چون موسیقی، مجسمه‌سازی، نقاشی و حجاری دچار محدودیت‌هایی شد. القای نگرش تحقیرآمیز به گذشته ایران همراه با نژادپرستی خلفای اموی، موجب خیزش و جنبش شعوبیه جهت بازیابی هویت فرهنگی و تاریخی مردم ایران و احیای ارزش‌های آن شد.

در این رنسانس فرهنگی، دیوان سالارانی چون خاندان‌های نوپختی، برمکی، فضل‌بن سهل، و ابن‌مقفع و دانشمندانی مانند: فارابی، بیرونی، رازی، بوعلی سینا و ادبا و شعرایی چون دقیقی به‌ویژه فردوسی وارد جریان و روندی شدند که ارنست رنان از آن به‌عنوان ایرانیزه شدن و شکوفایی تمدن اسلامی یاد کرده است. عصری که در آن تضارب آرا و عقاید میان اشاعره و معتزله، جبریون و اختیارپون، عرفا و زهاد، فلاسفه و اصول‌گرایان ظاهر گردید و به تمدن اسلامی غنا و پویایی خاص بخشید.

از سوی دیگر با ورود سلجوقیان و اشاعه دگماتیسم دینی، از جمله فرادستی اشاعره و نقش ویژه غزالی به عنوان منادی اصول‌گرایی، جامعه ایرانی به سوی نوعی رکود و توقف تاریخی سوق داده شد، روندی که با یورش مغولان و تاتارها و ویرانگری‌های ناشی از آن در تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و روانی تکمیل گردید و آثار و تبعات آن تا ظهور صفویه، به‌ویژه از لحاظ تغییر ساختار اجتماعی و گسترش بافت عشیره‌نشینی و بکارگیری خشونت در اداره امور مملکتی، ادامه داشت.

با ظهور صفویه، ایران از چند جهت مورد چالش قرار گرفت. از غرب به وسیله عثمانی‌ها، از شمال غربی و شرقی ازبک‌ها و از جنوب قدرت نوحاسته استعمار دریائی پرتغالی‌ها و سپس انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و فرانسویان و بالاخره روسیه تزاری از شمال. از آغاز قرن نوزدهم، ایران به یکباره در طیف تعاملات سیاسی دنیای غرب قرار گرفت و با چالش‌های جدیدی روبه‌رو گردید. این در حالی بود که زمینه‌های لازم برای پاسخگویی به تهدیدات جدید را نداشت و در نتیجه اصالت هویت ملی بر مبنای ارزش‌های سنتی، مورد سؤال قرار گرفت.

همان‌گونه که اشاره کردیم، یکی از نیروهای چالش‌گر و مؤثر مغول‌ها بودند. حملات آنان به ایران آثار زیانبار مادی و معنوی - و تا حدود زیادی فرهنگی - در کشور بر جای گذاشت. پس از تسلط ایل‌خانان مغول سعی کردند سرشت چینی را به ایرانیان تحمیل کنند، ولی تلاش آنان بی‌نتیجه بود و سرانجام آنها در پرتو روند فرهیخته‌سازی فرهنگ بومی، راه و رسم و آئین ایرانی را پذیرفتند و به آن تن دادند.

نکته‌ای که می‌خواهم در ارتباط با پیامدهای تهاجم مغول‌ها در این مقطع بیان کنم، این است که تساهل و سازگاری مذهبی‌ای که مغول‌ها در پیش گرفتند، سبب شد تشیع که تا این تاریخ به صورت پدیده شبه زیرزمینی بود و فعالیتی محدود داشت، فضای بازی برای تنفس پیدا کند و توانست رشد و توسعه یابد. تا جایی که در اواخر دوره مغول شاهد ظهور جنبش‌های شیعی هستیم که تحت عنوان سرداران، سادات مرعشی، آل کیا و سادات مشعشعه در نقاط مختلف ایران سر برافراشتند. حتی فراتر از همه، روال

خانقاهی و تصوف که تا قبل از این تاریخ بر بُعد انسان دوستی^۱ صرف نگرش سازگاری انسانی، پرهیز از نژادپرستی و غیره تأکید داشت، خصوصیت نظامی‌گری پیدا کرد. در هر حال، فضای جدید این اجازه را داد که شیعه زمینه را برای رشد و توسعه خود و اهداف مورد نظرش پیدا کند. به علاوه، با سقوط خلافت عباسی به وسیله هولاکو و انتقال خلافت به قاهره، این مسأله نیز که در طول تاریخ به عنوان یک مانع عمده برای توسعه تشیع، به خصوص از سوی وابستگان به اهل تسنن محسوب می‌شد، برطرف گردید. بنابراین فضای جدیدی که برای شیعه به وجود آمد، به صفویه اجازه داد تا بتواند با استفاده از جو جدید، نسبت به اعاده هویت ملی و انسجام هویت ایرانی تلاش نماید و بعد از گذشت قرن‌ها، مجدداً قدرت سیاسی متمرکز در ایران برقرار شود.

همان طوری که اشاره شد، دولت صفوی از آغاز با چالش عثمانی‌ها، ازبک‌ها و پرتغالی‌ها روبه‌رو بود. در ارتباط با مناسبات ایران و عثمانی، در این دوره عثمانی‌ها همواره خصلت تهاجمی و دولت صفویه خصلت تدافعی داشت. هم در نبرد چالدران و هم در دوران شاه طهماسب (و حتی تا دوران شاه عباس) عثمانی‌ها بارها به ایران حمله کردند ولی از آن جا که شاه طهماسب توانایی مقابله نظامی با عثمانی‌ها را نداشت سرانجام مجبور شد با سلطان سلیمان قراردادی را منعقد کند که طی آن بغداد و بصره از ایران جدا شد. این سیاست تدافعی همچنان ادامه داشت، حتی شاه عباس از آن جا که در دو جبهه با ازبک‌ها و عثمانی‌ها درگیر بود، با عثمانی‌ها صلح کرد و اولین قرارداد خود را با آنها امضا نمود و موافقت کرد که مناطق غرب ایران یعنی قسمت‌هایی از قفقاز، آذربایجان، همدان و کرمانشاهان به عثمانی‌ها واگذار شود. اما پس از شکست دادن ازبک‌ها، حملات خود را متوجه عثمانی‌ها کرد. اما شاه عباس به این نتیجه رسید که مادامی که مجهز به منطق برتر قدرت چالشگر و ابزاری که لازمه قدرت است در اختیار نداشته باشد و نتواند انسجام واقعی داخلی را تحقق ببخشد، نمی‌تواند بر چنین حریف

مقتدری پیروز شود. برای رسیدن به این مقصود، شاه عباس بر آن شد تا ساختار نظام امینتی وقت، به خصوص نظام قزلباش را که به یک مانع بازدارنده تبدیل شده بود، بازسازی نماید. در گذشته رسم بود که در حیات پادشاهان، شاهزادگان را جهت تربیت نزد هر یک از قبایل و طوایف قزلباش می‌فرستادند و رؤسای قزلباش بعد از فوت پادشاه سعی می‌کردند شاهزادهٔ موردنظر خود را بر تحت سلطنت بنشانند. همین امر سبب جنگ‌های داخلی و ویرانگری‌های پی‌درپی می‌شد و ازبک‌ها با استفاده از وضع و شرایط پیش آمده، خراسان را به کرات مورد تجاوز قرار داده و غارت می‌کردند. علاوه بر آن، زمینه برای تجاوز عثمانی‌ها نیز فراهم می‌شد. شاه عباس تصمیم گرفت این وضع را عوض کرده و نظام ملی جدیدی جایگزین آن سازد. در این نظام جدید نه تنها اقوام قزلباش بلکه از تمام نقاط ایران نیروهای جدید را بسیج کرده و نیروی مخصوصی به نام "شاهسون" را به وجود آورد و سعی کرد یک ارتش منظم و ملی به معنای امروزی ایجاد کند. نکته دوم اینکه شاه عباس کوشید عقب افتادگی‌های موجود را که ناشی از عدم دستیابی به سلاح‌های آتشین بود، با استفاده از کارشناسان انگلیسی (برادران شرلی) جبران کند و ثبات و پویایی را در ساختار اقتصادی کشور برقرار نماید. وی همچنین از کارشناسان هلندی برای اجرای زیر ساخت‌ها مثل پل سازی و راه سازی و ایجاد خطوط ارتباطی و مراسلاتی استفاده نموده و امنیت را در تمام ساختار جامعه برقرار کرد. این حرکت به نوبهٔ خود به انسجام و وحدت ملی کمک کرد.

شاه عباس پس از اینکه موفق گردید امکانات داخلی را فراهم و نیروی نظامی را به سلاح‌های آتشین مجهز کند، وارد جنگ با امپراتوری عثمانی شد. وی اولین کسی بود که سیاست تهاجمی را در پیش گرفت و موفق شد سرزمین‌های اشغالی را از دست عثمانی‌ها خارج کند و حتی بغداد و بصره را هم به ایران بازگرداند. شاه عباس به این نتیجه رسید که در دنیای آن روز، تجارت خارجی یکی از شریان‌های حیاتی هر جامعه‌ای است. از این‌رو مصمم شد روزنهٔ مسدود شده را به سمت تجارت خارجی بگشاید و تسلط پرتغالی‌ها را که نقل و انتقال کالاها را با قیمت ارزان به انحصار در آورده بودند،

قطع کند. وی توانست بعد از یک صد سال سلطهٔ بلامنازع پرتغالی‌ها بر تجارت منطقه، تجارت خارجی ایران را سر و سامان دهد و از آن‌جا که ارامنه به‌ویژه در تجارت خارجی تجربه فراوانی داشتند و با زبان خارجی آشنا بودند از آنان بهره گرفت. با کوچ ارامنه به اصفهان و ورود آنان به عرصه بازرگانی، در تجارت خارجی ایران تحولی ایجاد شد.

بنابراین اگر بخواهیم مفهوم دولت ملی را به معنایی که در آن مقطع زمانی در اروپا مطرح شده بود در نظر بگیریم، سلسله صفویه و شاه عباس موفق شدند در ایران هویت ملی را احیاء کرده و در کشور، دولت ملی منسجم برقرار سازند. دولت ملی‌ای که از انسجام اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و آرمان‌هایی که منبعث و ملهم از این خصوصیات بود، برخوردار گردید. تنها تصور شاه عباس آن بود که به تشکیل نیروی دریایی دائمی توجهی نکرد، این نقطهٔ ضعفی بود که بعدها کشور ما بارها از این ناحیه دچار چالش شد و در معرض تهدید قرار گرفت و این تهدیدات تا زمان نادر ادامه یافت.

در مجموع، می‌توان گفت که صفویه توانست از بسترهای فرهنگی و تاریخی ایران توشه‌ای برگیرد و در پرتو تشیع موفق شود امنیت پویا و توسعه اقتصادی و رفاه عمومی را در کشور ایجاد نماید و انسجامی را که لازمهٔ یک دولت ملی و وحدت‌بخش مردم آن است، تحقق بخشد و هویت ایرانی و وحدت فرهنگی را - لاقلاً از این مقطع زمانی به بعد - همراه با وحدت جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران حفظ کند.

بعد از شاه عباس جانشینان او نتوانستند اقدامات او را استمرار بخشند. لذا نظام پویایی که شاه عباس برقرار کرده بود، رو به ضعف تدریجی نهاد و زمینه را برای بحران داخلی مساعد ساخت. بروز فتنه افغانه نیز جامعه ایرانی را دستخوش چالش‌های بسیار قوی و در آستانه نوعی تجزیه قرار داد. در این مقطع، عثمانی‌ها و به‌ویژه روسیه که به‌عنوان قدرتی نوخاسته ظاهر شده و قلمرو خود را تا منطقه آستاراخان گسترش داده بود، بر آن شدند که براساس قرارداد تبریز، مناطقی از ایران را میان خود تقسیم کنند. با به قدرت رسیدن نادرشاه، وی توانست به‌عنوان یک قهرمان نظامی - ملی، مجدداً ساختار دوران صفویه را سامان بخشد. نادرشاه را از یک منظر می‌توان به‌عنوان

شخصیتی که موفق شد کشور را از چالش‌ها و بحران‌های این مقطع زمانی نجات دهد، یاد کرد. به‌خصوص از بُعد استراتژیک، وی اولین کسی بود که نیروی دریایی نوینی را به وجود آورد و موفق شد قلمرو ایران را بر تمامی اطراف خلیج فارس بگستراند. هرچند نادرشاه یک استراتژیست نظامی بود و وسعت دید بسیاری داشت، ولی از مدیریت و درایت شاه عباس برخوردار نبود. سرانجام مشکلات و بیماری روانی سبب شد، امپراتوری بزرگی که وی ایجاد کرده بود (که شاید پهناور تر از امپراتوری صفویه هم بود) به نوعی با نافرجامی و گسیختگی روبرو شود.

از این تاریخ به بعد هویت ایرانی دستخوش تزلزل شد. کریم خان زند از منش فردی خاص برخوردار بود به‌گونه‌ای که در سایر سردمداران قبلی ایران کمتر دیده می‌شد. در دوره حکومت وی، خراسان به خاندان افشاریه واگذار گردید و قفقاز تقریباً نادیده گرفته شد. بدین ترتیب در این دوره عملاً قلمرو ایران محدود به مناطق مرکزی و جنوب ایران شد. تنها موفقیت کریم‌خان، ایجاد رفاه اجتماعی و اقتصادی نسبی بود. تلاش کریم‌خان برای اعاده عظمت نادری در منطقه خلیج فارس، به جز تصرف بصره که آن هم خیلی کوتاه مدت بود، چندان قرین موفقیت نبود.

با ظهور سلسله قاجاریه، ایران در طیف دیپلماسی سیاسی و اقتصادی جهان غرب قرار گرفت. این امر ایران را با چالش قدرت‌های جدیدی روبه‌رو ساخت که از نظر ساختار و ماهیت، با قدرت‌های قبلی یعنی ازبک‌ها و یا عثمانی‌ها متفاوت بودند. از سوی دیگر، ایران و عثمانی هر دو در پی جنگ‌های طولانی، رو به ضعف نهاده بودند و هر دو با قدرت‌های نوخاسته‌ای مثل امپراتوری نوظهور روسیه که قلمرو خود را در مناطق اطراف دو کشور ایران و عثمانی گسترش می‌داد، مواجه شدند. این رویارویی، با توانایی‌ها و منطق قدرت برتر چالشگر متناسب نبود و این احساس عدم برابری و تا حدودی ضعف، دولت را بر آن داشت که درصدد چاره‌جویی برآید. و تنها راه پاسخگویی برای ایران، مجهز شدن به همان منطق قدرت برتر بود، حفظ انسجام، وحدت درونی و ملی، افزایش توانایی نظامی و اصلاح ساختار اداری به گونه‌ای که بتواند پاسخگویی

شرایط جدید باشد. ولی در این مقطع زمانی وحدت ملی دچار نوعی ضعف شد و علاوه بر آن هیأت حاکمه فاقد درک وجدان ملی بود و با آنکه خطر و چالش را کاملاً درک کرده بودند، ولی درکی که لازمهٔ مقابله با چالش‌ها بود، در آنان ایجاد نشده بود، چنان‌که وقتی کشور مورد تجاوز روسیه قرار گرفت، در ابتدا سعی شد از طریق انعقاد قرارداد فین‌کن‌اشتاین با خطر روسیه مقابله شود ولی همکاری با ناپلئون و پس از انعقاد قرارداد تیلیسیه و ناامیدی از فرانسوی‌ها، متوجه انگلیسی‌ها شدند تا با روسیه مقابله کنند. البته اروپایی‌ها به دلیل منافع خود هرگز به تعهدات خود پای‌بند نماندند.

از سوی دیگر نخبگان حاکم بر ایران نیز از وحدت سیاسی لازم برخوردار نبودند. چنان‌که در جنگ با روسیه تنها نیروهای آذربایجان، مازندران و طالش شرکت داشتند و نیروهای سایر مناطق تحت نظر شاهزادگان ایرانی مثل حسینعلی میرزا فرمانفرما و محمدعلی میرزا دولت‌شاه هم که نیروهای بسیار مقتدری داشتند، نه تنها در این دفاع ملی مشارکت نداشتند، بلکه از نافرجامی عباس میرزا خشنود هم بودند. یکی از دلایل این عدم همکاری آن بود که محمدعلی میرزا، پسر بزرگ فتحعلی شاه که قاعدتاً می‌بایست جانشین پدر باشد، مادرش گرجی بود از این رو نمی‌توانست به سلطنت برسد و به جای او عباس میرزا پسر دوم انتخاب شده بود. این مسأله، بحران را در درون دستگاه تشدید کرد و موجب شد که وحدت ملی در میان نخبگان سیاسی برای مواجهه با چالش‌های خارجی تحقق پیدا نکند و فتحعلی شاه هم درکی از آن نداشت، همین امر سبب شد که ایران پذیرای دو شکست گردید و مجبور شد به عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای تن دهد. این رویداد، نقطه عطفی در نگرش مردم ایران نسبت به مشروعیت حکومت وقت به‌وجود آورد. چون یکی از رسالت‌های هر حکومتی تامین امنیت جامعه در قبال تجاوزات خارجی است. وقتی حکومتی در قبال این نیاز ناتوان باشد، اولین مبنای مشروعیت خود را از دست خواهد داد. علاوه بر آن، تلاش‌های مکرر فتحعلی شاه در سال‌های ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۰ برای حفظ حاکمیت بر بحرین با ناکامی روبرو گردید و این موضوع بر بحران مشروعیت قاجار افزود. از سوی دیگر، با ورود و حضور مستمر

انگلستان در خلیج فارس، به خصوص از سال ۱۸۲۰ به بعد، اعمال حاکمیت مؤثر ایران در خلیج فارس ناممکن شد. و پس از آن در زمان ناصرالدین شاه نیز به موجب عهدنامه ۱۸۷۵ ایران حاکمیت بر هرات و حق هرگونه اظهارنظر در مورد افغانستان را از دست داد. در همین دوره، در کنفرانس دوم ارض روم ایران سلیمانیه را به نفع عثمانی از دست داد و در مرحله دوم (یعنی نیمه دوم قرن ۱۹) با دادن امتیازات مکرر که به عصر امتیازات مشهور است، حکومت ایران بیش از پیش مشروعیت خود را نزد مردم از دست داد. و لذا به علت شکست‌های فراوان در عرصه‌های نظامی و سیاسی و اعطای امتیازات مکرر به خارجی‌ان، هویت ملی و مشروعیت نظام زیر سؤال رفت.

در نتیجه رویدادهای مورد بحث در این مقطع زمانی، سه نگرش پدیدار شد که عبارت بودند از: اول ایران‌گرایی، دوم نگرش اسلامی و سوم غرب‌گرایی. درحقیقت، این سه نگرش منتهی به یک نتیجه و مقصود می‌شد. یعنی پایان دادن به استبداد و استعماری که به صورت پدیده مسلط در ایران ظاهر شده بود. استبدادی که به ناچار در خدمت استعمار قرار گرفته و مادامی که استبداد به عنوان ابزار مورد استفاده استعمار بود، امکان مبارزه با استعمار مشکل به نظر می‌رسید. از این رو، در مبارزه اولویت با استبداد بود و هر سه نگرش در طلب تجدید ساختار نظام حکومتی وقت بود که به نوعی بتواند مشارکت مردم را در ساختار حکومت (البته به معنای آن روز خودش) تحقق ببخشد.

پیش‌کسوتان این نظر، افرادی مثل طالبوف، آخوندزاده، میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی و برخی دیگر بودند که به عنوان اصلاح‌طلب مشهور شدند. در این مقطع، موج ایران‌گرایی نیز موجب تشدید و ترغیب احساسات ملی شد. آنچه به تقویت و تحریک بیشتر احساسات ملی دامن می‌زد، آگاهی به تاریخ گذشته ایران بود. زیرا تا پایان نیمه اول قرن نوزدهم آگاهی ایرانیان از تاریخ خود محدود به همان تاریخ شاهنامه‌ای، یعنی پیشدادیان، کیانیان و ساسانیان بود. ولی با ترجمه متون تاریخی مورخان یونانی به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و بعد فارسی، ما به گذشته تاریخی خودمان آگاهی پیدا کردیم.

هم‌چنین در مورد تاریخ ۴۷۰ ساله اشکانیان که مفقود شده بود، با ترجمه تاریخ رومی، ایرانیان از وجود امپراتوری اشکانی آگاهی یافتند. آگاهی از گذشته و تقارن زمانی با جنبش اصلاح‌طلبی، منجر به ایجاد یک احساس نوستالژیک شد که مبتنی بر عظمت گذشته بود. بدین ترتیب، ایران‌گرایی به معنای اعاده عظمت ایرانی، یک دید تاریخی جدیدی پیدا کرد که با دید تاریخی قبلی تا حدود زیادی متفاوت بود. در این میان، اصلاح‌طلبانی نیز با یادآوری عظمت تاریخی ایران درصدد تشجیع احساسات مردم ایران برای تغییر نظام سیاسی وقت بر آمدند. چنان‌که ایران‌گرایی در معنای جدید خود، با اصلاح‌طلبی عجین شد. از سوی دیگر، بورژوازی بازاری که اعطای امتیازات تجاری را به خارجی‌ان تهدیدی علیه خود می‌دید، بر آن شد تا با بهره‌گیری از نفوذ روحانیت علیه امتیاز دهندگان یعنی حکومت وقت، به مبارزه برخیزد که اولین تجلی آن در جنبش تنباکو ظاهر گردید. این پیروزی زمینه را برای خیزش‌های بعدی مهیا ساخت که چند دهه بعد در پرتو همکاری میان اصلاح‌طلبان ایران‌گرا، روحانیت و بورژوازی بازاری، به انقلاب مشروطیت و پیروزی آغازین آن منتهی گردید.

*** خلیلی:** از مباحث جنابعالی، می‌توان سه نکته را استخراج نمود: نکته اول اینکه، درون مایه هویت عبارت است از تشخیص و تمایز، دوم: آنکه، هویت دارای دو مؤلفه است، یکی "شناسایی" و دیگری "بازشناسی" موضوعات. به نظر من مفهوم شناسایی ناظر بر آن واقعیتی است که وجود دارد و موجودیت خود را اعلام می‌کند. اما بازشناسایی ناظر بر پدیده‌ای است تاریخی که در فضای جدید نیاز به تعبیر و تعریف جدیدی دارد. و نکته سوم اینکه، ملت ایران کم‌وبیش در بحث هویت ناچار بوده تا به نوعی تلفیق گرایانه عمل کند. جناب آقای جعفریان، جنابعالی فرایند هویت‌سازی در دوره صفویه را چگونه تبیین می‌کنید. به نظر شما چرا این هویت رو به ضعف گرائید و در دوره نادری چه وضعیتی داشت؟

*** حجة الاسلام جعفریان:** برای شناخت هویت ایرانی در دوره صفوی، باید آن‌چه را که از

گذشته به این دوره منتقل و به ارث رسیده است، شناخت. ایران طی سه قرن آسیب‌های زیادی دیده بود و بسیاری از شهرها - همانند شهر ری - پس از حملات مغول ویران شده بود، دولتی هم در مرکز ایران وجود نداشت، تعلیم و تربیت در انحصار خانقاه‌ها و گروه‌های وابسته به هر خانقاه قرار داشت. مرزهای جغرافیایی نیز کاملاً در هم ریخته بود. از خراسان تا اصفهان و آذربایجان، رقابتی گسترده برای تسلط بر ایران وجود داشت. در بسیاری از ولایات، امیران ادعای استقلال داشتند و در برخی نقاط مانند شمال ایران، واقعاً استقلال حاکم بود. حسن بیک روملو، نویسنده کتاب احسن التواریخ، دربارهٔ حوادث سال ۹۰۷ می‌نویسد:

«در این سال، چند حاکم که هر یک داعیهٔ استقلال داشتند، در ولایت ایران

لوی انا و لاغیر برافراشته بودند.»

وی پس از آن نام برخی را یاد می‌کند که مشهورترین آنان عبارت‌اند از: سلطان حسین بایقرا در خراسان، بدیع‌الزمان میرزا در بلخ، سلطان مراد در عراق عجم، حسین کیای چلاوی در سمنان، مرادبیک بایندر در یزد و شاه اسماعیل در آذربایجان. در چنین شرایطی دولت صفویان به رهبری شاه اسماعیل تأسیس شد. پایه و اساس این دولت را خانقاه شیخ صفی با نیروی نظامی اصلی آن یعنی قزلباشان ترک تشکیل می‌داد. این قزلباش‌ها از لحاظ قومی، تفاوتی با ترکمانان نداشتند؛ چون آنان نیز از قبایل ساکن آناتولی و آسیای صغیر بودند. اما چون خانقاه آنان در اردبیل بود، به این سوی آمدند. این زمان، فرهنگ آذربایجان بیشتر شباهت به آن سوی داشت ولی تبریز تبدیل به مرکز اقتدار و تسلط بر آن منطقه شده بود. زبان آذری هم پیش از پیش ترکی شده بود. لیکن شاه اسماعیل به‌رغم اعتنا به تبریز و اردبیل، بیشتر سال‌های عمر خویش را در اصفهان به سر برد و بیش از سایر ترکمانان به مرکز ایران توجه کرد. این توجه، دلایلی داشت. اول آنکه ایرانیان قابل و توانمند، شریک در قدرت شوند. از این‌رو شاه اسماعیل و شاه طهماسب کارهای اداری را به دیگر ایرانیان فرهیخته سپردند و از آنان حمایت کردند. اما کار مهم‌تر آنان، این بود که رنگ مذهبی دولت جدید را تغییر داده و

مذهب تشیع را رسمیت بخشیدند. آنان طی هفتاد سال موفق شدند با کارهای نظامی و فرهنگی بسیار مرکزیت ایران را به طور کامل تحت لوای تشیع درآورند. ایرانیان در دولت جدید قدرت یافتند و اکثریت تشیع را پذیرفتند. شاه اسماعیل خراسان را از دست ازبکان که به تازگی جانشین تیموریان شده بودند، باز پس گرفت.

در همین دوره بود که از نظر جغرافیایی ایران متحد با مرکزیت قزوین شکل گرفت و نام ایران که از زمان ایلخانیان رسمیت یافته و در دوره ترکمانان در حال فراموشی بود مجدداً با قدرت و قوت بیشتر مطرح شد. تا آنجا که در زمان دولت شاه عباس اول ایران بزرگی را می بینیم که هویت ایرانی و شیعی در آن بسط و انسجام یافته است.

دوام دولت صفوی برای دویست و سی سال، فرصت برنامه ریزی مفصلی را برای یکدست کردن فرهنگ ایران فراهم کرد، گرچه صفویان، از ایالات دور از مرکز غفلت نمودند و خود را درگیر کار قندهار کردند که مشکل مذهبی و نژادی برای آنان فراهم کرد. اما به هر روی، بر پایه این اتحاد داخلی توانستند دامنه قدرت خویش را توسعه دهند. البته در هرات هم موفقیت‌هایی داشتند که رواج تشیع در آن نواحی از تلاش آنهاست. در برخی نقاط نیز دامنه فرهنگ تولید شده در اصفهان، بدون حضور خود صفویان گسترش یافت که در این رابطه می توان از جنوب هند و حتی دهلی سخن گفت. حقیقت آن است که دولت صفوی، به دنبال نوعی انسجام سیاسی نیرومند و یکپارچه نبود و یا اگر بود، چون برنامه مدونی نداشت، توفیقی به دست نیامد.

حوزه اقتدار دولت صفوی از اردبیل و تبریز آغاز گردید و سپس تا قزوین گسترده شد. آنگاه تا به اصفهان آمد و در عین حال که تا بندر عباس کشیده می شد، اما شکل منسجم آن تا کرمان آن هم به صورت ضعیف می رسید. بنابراین گسست‌هایی در دیگر نقاط دیده می شد. زیرا صفویه حضور قاطعی در آنها نداشتند که خوزستان از آن جمله است، حتی خراسان نیز در جریان دفاع از اصفهان صفوی کاری نکرد، زیرا خود مدعی داشت. تنها شهرهایی که تا اندازه‌ای تحرکی از خود نشان دادند، قزوین و اندکی شیراز بود. تبریز هم به دلیل بی توجهی صفوی‌ها و خرابی‌ها و تلفات زلزله سال ۱۱۳۳، یعنی دو

سال پیش از سقوط دولت صفویه، نقش فعال تری در شکستن محاصره اصفهان به عهده نگرفت.

پایه های هویت ملی چندان در همه نقاط ایران استوار نبود. مشکل مذهبی به طور کامل در ایران حل نشده باقی ماند. در تمام دوره صفوی نه تنها به مساله وحدت شیعه و سنی به صورت یک سیاست توجه نشد، بلکه به عکس، کارهای زیادی در مقابل آن انجام گرفت. پیداست در این صورت مردمی که پیرو مذهب رسمی کشور نبودند، به یکی از عوامل مهم ایجاد هویت مشترک اعتماد نکردند. البته اختلاف در جامعه تنها به بحث شیعه و سنی منحصر نمی شد. سالها بود که جنگ صوفی و غیرصوفی، اخباری و اصولی و فیلسوف و ضد فیلسوف اصفهان را گرفتار تکفیر و تفسیق و غیره کرده بود. تا حدی که برخی از رهبران صوفیه که در اصفهان بودند، با افغانه ارتباط داشتند و چون صوفی ها تحت فشار دولت صفوی بودند، چندان نگران این وضعیت نبودند. البته بعد از سقوط اصفهان آنها هم دچار خسارت شدند، ولی دیگر دیر شده بود. به هر حال، این قبیل منازعات فکری سخت، اجازه نداد که حتی در وقت خطر نیز آن هویت مشترک خود را نشان دهد.

چندگانگی های موجود در نیروی نظامی مدافع دولت صفوی هم عامل اختلاف و تعارض در هویت شد. بخشی از آن ناشی از اختلافات دامن داری بود که دربار صفوی مسبب آن بود و توان رفع آن را نداشت. اختلاف جناح های مختلف در دولت صفوی، چیزی بود که با قاطعیت شاه سلطان حسین باید حل می شد که او از اساس این قاطعیت را نداشت. بخشی از اختلافات هم جنبه نژادی داشت و در بین گروه های مختلف گرجی، عرب و غیره که در اصفهان بودند رخ می داد. این اختلافات که سمبل اختلافات ریشه دارتری بود، در جنگ گلون آباد که منجر به شکست نظامی صفوی ها از افغانه و در نهایت محاصره و سقوط اصفهان شد، خود را نشان داد.

پس از صفویه، نادر با تکیه بر طوایف خراسان قدرت را به دست گرفت. او شخصاً یک نابغه نظامی بود، اما از استحکام خانوادگی و تربیت سیاسی بی بهره بود. نادر ایران

را از چند جهت نجات داد، اما این کار به صورت موقت انجام شد. زیرا قدرت‌هایی که ایران را تهدید می‌کردند، ریشه‌های محکمی داشتند. عثمانی‌ها کمتر و روس‌ها بیشتر، خطری عمده بودند. وی با همه تلاش‌هایی که صورت داد نتوانست مسأله هویت مشترک فرهنگی را حل کند. او احساس می‌کرد ایران به خاطر جنگ مذهبی رو به ضعف نهاده است، لذا سعی کرد در این زمینه طرح‌های تازه‌ای بدهد. اما نه عثمانی‌های سنی طرح وحدت‌گرایانه او را پذیرفتند و نه مردم شیعه ایران که دو قرن با تشیع انس گرفته بودند. او کوشید، جلساتی علمی در نجف ترتیب دهد ولی از طریق فرهنگی راه به جایی نبرد و شکست خورد. نادر چاره را در فشار نظامی و تهدید می‌دید و بسیاری از علمای ایران را در دوره سلطنت خود (از سال ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰) کُشت. نام برخی از آنها را عبدالنبی قزوینی در کتاب «تتمیم امل الامل» آورده است. در مورد عثمانی‌ها نیز چند بار کوشید تا با تصرف بغداد، این شرط را به عثمانی‌ها تحمیل کند. لیکن موفق نشد. از نظر سیاسی نیز او نتوانست دولت نیرومندی تأسیس کند. چراکه با دست خودش جانشینانش را از بین برد. اگر نادر می‌توانست دولت صفوی را احیاء کند، با توجه به نفوذی که صفویه در مردم داشتند، خیلی موفق‌تر می‌توانست عمل کند. به عبارت دیگر، اگر دولت صفوی احیا و در ضمن اصلاح شده بود، ایران استمرار تاریخی‌اش را حفظ می‌کرد و اما دولت نادر یک فترت و انقطاع جدی ایجاد کرد.

بعد از نادر، ایران مرکز جنگ و نزاع خان‌ها شد. علی مردان‌خان، کریم‌خان، فتحعلی‌خان، آقا محمدخان و دهها خان دیگر که هر کدام از ایل و طایفه‌ای بودند، چنان خون یکدیگر را می‌ریختند که گویی در یک سرزمین واحد زندگی نمی‌کنند. چهار دهه تمام جنگ‌های خانی با فراز و نشیب ادامه داشت و شیراز و اصفهان مرکز ثقل این درگیری‌ها بود. در این مقطع، بُعد فرهنگی ایران به شدت ضعیف شد و کمتر نقطه مشترک فرهنگی دیده می‌شد. تنها مسأله، طایفه‌گری بود که آن هم منشأ اختلاف بود.

*** خلیلی:** در این شرایط سخت که هویت ملی ما به شدت متزلزل و در معرض خطر قرار داشت، چه عاملی پا به میان می‌نهد که ایران را سرپا نگاه دارد؟

*** حجة الاسلام جعفریان:** سؤال مهم و به‌جایی را مطرح کردید. به نظر من مذهب تشیع و زبان فارسی دو عامل مهم در حفظ هویت ملی در این مقطع محسوب می‌شدند. زیرا در این دوره زبان ایرانی‌ها و زبان دیوان‌سالاری هنوز فارسی است، اما زبان‌های محلی قدرت بیشتری یافته‌اند، البته نه به‌صورت کتابت و در حدی که کتابی با آنها نوشته شود. هم‌چنین مذهب غالب تشیع است، هرچند که بر اثر عدم وجود امنیت، عالمانی که سررشته‌دار آن بودند، از ایران به عراق مهاجرت کردند و مدارس علوم دینی خالی شد و جمعیت شهرنشین هم که می‌توانستند در ایجاد هویت مشترک مشارکت داشته باشند شهرها را رها کرده، بار دیگر روستانشین شدند و طبعاً تعصب طایفه‌گری در این شرایط بیشتر و بیشتر می‌شد.

به‌هرحال، زمانی که کریم‌خان زند به قدرت رسید، کوشید تا دولت صفوی را زنده کند. وی در سال ۱۱۶۲ «میرزا ابوتراب» پسر میرزا مرتضی صدر را که نوه دختری شاه سلطان حسین بود، شاه اسماعیل نامید و به تخت سلطنت نشاند. اما احیای دولت صفوی پس از سه دهه و در شرایطی که طوایف زند و بختیاری و قجر و غیره همه مدعی بودند و به مقابله با یکدیگر برخاسته بودند، به‌هیچ‌وجه امکان نداشت.

وضع ایران پیش از قاجار، درست مثل وضع ایران پیش از دولت صفوی است که عبارت بود از: وجود حکومت ملوک‌الطوایفی، عدم وجود یک دولت مرکزی نیرومند، استقلال بسیاری از ایالات ایران و دست کم خودمختاری کامل و البته جنگ و نزاع و درگیری که طی دو دهه پایانی قرن دوازدهم هجری در ایران بسیار اوج گرفته بود. در این شرایط، آقامحمدخان توانست دولت قاجار را در سال ۱۲۱۰ به‌طور رسمی تأسیس کند، البته همه طرف‌های درگیر، به این جنگ‌ها به‌صورت جنگ خانگی نگاه می‌کردند و قصد حکومت بر سراسر ایران را در سر داشتند و در واقع در پی آرمانی بودند که در دوره صفوی محقق شده بود. حتی برای گرجستان هم نقشه داشتند و دیدیم که

آقا محمدخان به آنجا هم سرکشید. هرات هم که اساساً جزو این مجموعه تلقی می‌شد، اکنون آقا محمدخان توانست پس از حذف رقبای داخلی باز ایران را به حالت ایران دوره صفوی باز گرداند. در پی قدرت گرفتن دولت قاجار بسیاری از عناصر تجزیه‌طلب، به‌رغم آنکه دهها سال در این سو و آن سو مقاومت می‌کردند، سرکوب شدند.

دولت قاجار از لحاظ فرهنگی، دنباله‌رو دولت صفوی است و تشیع را به‌عنوان صورت مذهبی ایران پذیرفته و به تبع آن، همان آداب و رسوم شیعی حتی در برخی از جهات با تأکید بیشتر ادامه یافت. علما و فقها قدرت گذشته را، گرچه نه به اندازه‌ای که در دوره صفوی داشتند، باز یافتند. تفاوت در این بود که مراجع تقلید اصلی در عتبات بودند و در ایران، مراجع محلی اداره امور مذهبی را عهده‌دار بودند.

در دوران صفوی‌ها و قاجارها گسترش تشیع در ایران ویژگی برجسته‌تری به هویت ایرانیان بخشید. افزون بر تفاوت نژادی با اعراب مسلمان، اینک از نظر مذهبی هم تمایزی با دولت اسلامی حاکم یعنی عثمانی پیدا شد. اگر نزاع‌های ریشه‌دار عثمانی - ایران را که پس از انحلال خلافت عثمانی به صورت نزاع عراقی - ایرانی مطرح شد، به حساب آوریم، یک عامل سیاسی - جغرافیایی نیز به عوامل تضعیف علقه ایران با بخش‌های غربی جهان اسلام، به‌ویژه دنیای عرب، افزوده شد. تجربه هویت ایرانی منهای غرب اسلامی، فضای خاصی را ایجاد کرد و به عناصری از هویت که بیشتر جنبه ملی داشت، اعتبار بیشتری بخشید.

*** خلیلی:** جناب آقای مسجدجامعی لطفاً توضیح دهید که نخستین رویارویی‌های کشورهای ما با جهان خارج - به‌ویژه غرب - در تاریخ معاصر چه اثراتی بر هویت ملی ما ایرانیان داشته است و در این تعاملات، نخبگان و روشنفکران چه موضع‌گیری‌ها و واکنش‌هایی از خود نشان دادند و چه راه‌حلی‌هایی را، خاصه در زمینه دو مقوله سنت و تجدد، پیشنهاد کرده‌اند؟

*** آقای مسجدجامعی:** بحث هویت ملی در ایران سابقه تاریخی ۱۶۰ ساله دارد. این سابقه، به نخستین برخورد و ارتباط ایرانیان با مظاهر فرهنگی و صنعتی غرب بر

می‌گردد. یکی از این برخوردها، جنگ‌های ایران و روس است. پس از شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری در نیمه اول قرن نوزدهم و از دست رفتن ایالات شمالی خراسان، ملت ایران دچار تحقیر شد. ننگ شکست از کفار در میان مردم یک احساس همبستگی و پیوستگی را که لازمه هویت ملی است، برانگیخت.

در ماجرای نهضت تنباکو در سال ۱۸۹۰ نیز هویت ملی قوت و غلظت خود را نمایاند و نشان داد که در برابر غیر یا خارجی بی تفاوت نیست.

بدین‌گونه، از همان ابتدا گروهی در برابر فرهنگ، صنعت و تمدن غرب احساس نگرانی کردند و فرهنگ خودی را در برابر آن ناتوان دیدند و بر آن شدند تا هویت خود را اصیل و دست نخورده حفظ کنند. و البته پاره‌ای راه تفریط پیش گرفتند و به درون خود خزیدند و از هر چیز جدید و تازه، به نام بدعت و تشبیه به کفار اجتناب ورزیدند. البته واکنش متفکران در برابر فرهنگ و تمدن جدید یکسان نبود. برخی ظواهر فرهنگ غرب را پذیرفته و درمقابل پدیده‌های جدید حالت انفعال داشتند. این گروه راه نجات را در تیزی از فرهنگ و هویت گذشته می‌دانست. میرزا ملکم خان مثل اعلای این تلقی است.

یکی دیگر از روشنفکرانی که برای رسیدن به تجدد، سنت‌ها را مورد تهاجم قرار داد، میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۹۵-۱۲۲۱ ه.ق) بود. او توسعه اجتماعی ایرانیان را مستلزم آن می‌دانست که هویت و مواریت فرهنگی و ادبی، خط، زبان و سنن خویش را کنار گذاشته شود. او در تضاد هویت و اقتباس، بیش از هر چیز به اقتباس می‌اندیشید و معتقد بود که: "آدم باید اول مقلد و مقتبس شود و بعد از کامل شدن در علوم و فنون، به دیگران تجدد و راهنما گردد."

تقی‌زاده درباره تقلید همه جانبه از تمام مظاهر غربی تجدد را به تمامی می‌پذیرفت و خود را مقهور غیر و بودن خود را در ابتناء بر غیر می‌دید. به نظر می‌رسد که پیدایش تلقی‌های مختلف درباره هویت، سنت و تجدد از آن‌جا ناشی گردید که هنگام مواجهه با غیر، ما به ناچار با نگاه دیگری با دنیا آشنا شدیم که از این نگاه بسیاری از مؤلفه‌های سنت و فرهنگ ما تنگناهایی پیدا می‌کرد، که تا پیش از آن به این صورت برای ما مطرح نبود.

در برابر این نگرش، دیدگاه دیگری وجود داشت که رابطه دو فرهنگ و تعامل آنها را دقیق‌تر می‌دید و بر آن بود تا دلایل عقب ماندگی را دریابد. این تلقی بر شناخت عوامل برهم زننده سنت و عوامل موجد بحران هویت تأکید داشت و تکیه بر سنت‌ها و فرهنگ خودی، را برای احیای هویت توصیه می‌کرد. این دیدگاه، شخصیت، فرهنگ، تمدن و تاریخ خود را با شخصیت، فرهنگ و تمدن جدید می‌سنجید و باور داشت که از نظر فرهنگی در مقابل غیر، چیزهایی دارد که بنیاد هویتی او را سامان می‌دهد و می‌توان بدانها تمسک جست. نمونه بارز این گرایش سیدجمال‌الدین اسدآبادی است که در مباحثات خود با ارنست رنان و مقاله‌هایش در عروقه‌الوثقی به این عوامل اشاره دارد.

در دیدگاه دوم، نوعی خودآگاهی وجود داشت که این خودآگاهی به تداوم سنت و فرهنگ و هویت ملی کمک می‌کرد. این رویکرد درصدد برآمد تا خود را بشناسد و غیر را نیز شناسایی کند و بعد خود و دیگری را با هم هماهنگ کند.

دیدگاه دیگری هم وجود داشت که به فرایند مدرن شدن به طور مثبت می‌نگریست و آن را مرحله‌ای از کمال و تکامل تلقی می‌کرد. پیروان این دیدگاه، عقل جدید و تحول در هویت را لازم اما ناکافی می‌دانستند و معتقد بودند که با کمک عقل بشری و با به‌کارگیری سنت می‌توان و کمال رسید. هم‌چنین این دیدگاه معتقد بود که عقل جدید نباید مطلق انگاشته شود و باید به ساخت‌هایی و رای ساخت عقل نیز معتقد بود و به دنبال منابعی برای ارضای نیازهایی بود که تجدد در ارضای آنها عاجز است. مطابق این دیدگاه، ابعاد مختلف زندگی غربی باید مورد تأمل قرار گیرد و نکات مثبت آن اخذ و اقتباس شود. این دیدگاه، هویت ملی را دارای عناصر سه‌گانه مذهبی - ملی، باستانی و غربی می‌دانست.

به نظر من، مشکل اساسی هویت در تقابل با مدرنیته است. عده‌ای چنین می‌انگارند که اگر به هویت اسلامی تکیه کنند شاید نتوانند به مدرنیته برسند. اما آنچه مهم است، این است که ما باید مدرنیته و مدرنیسم را از هم جدا کنیم. حتی باید مدرن و مدرنیته را از هم جدا کرد.

به هر روی، در گذشته بسیاری از اندیشه‌ورزان مسلمان معتقد بودند، مدرن شدن با غربی شدن یکسان است. مدرن شدن را مترادف با غربی شدن می‌دانستند. البته چنین تعبیری امروزه دستخوش تغییر گشته و اندیشمندان مسلمان معتقدند که برای پیشرفت و مدرن شدن، خودباوری و شناخت هویت اسلامی، در اولویت قرار دارد. اینک، بسیاری از مسلمانان، با هویت اسلامی و گذشته تاریخی، تمدنی و فرهنگی خود آشتی کرده‌اند و سرچشمه‌های حیات و اقتدار خود را در آنها می‌بینند.

ناگفته نگذاریم که پیش از انقلاب، از کسانی که در تبیین بحث هویت و رابطه سنت و تجدد مؤثر بود، دکتر علی شریعتی را می‌توان نام برد. او با طرح نظریه بازگشت به خویشتن که در واقع بازگشت به فرهنگ و هویت خودی است، توانست جوانان و دانشجویان را به سوی اسلام جذب نماید. مقصود شریعتی از بازگشت به خویش، بازگشت به اسلام ناب محمدی و اسلام راستین علی (ع)، فاطمه (س)، امام حسین (ع)، بود. او با طرح نظریه مذهب علیه مذهب و تشیع علوی و تشیع صفوی و معرفی پاره‌ای از ائمه و پیروان راستین آنان مانند حر، سلمان، ابوذر، حجر بن عدی، میثم تمار، مقداد و مالک اشتر کوشید تا جوانان را با فرهنگ اصیل اسلامی و چهره‌های درخشان آن آشنا کند و همدلی، همنوایی و همراهی با آموزه‌ها و رفتار آنها را ملاک هویت مذهبی سازد. شریعتی معتقد بود که هویت باستانی ما، متعلق به دوره هخامنشیان، ساسانیان و اشکانیان و پیش از آنهاست. این هویت باستانی و تاریخی را اکنون ما احساس نمی‌کنیم و قهرمانان و افتخارات آن در بین مردم ما حیات روشنی ندارند، درحالی که هویت مذهبی به صورت بالفعل، در روان و وجدان جامعه موجود بوده، حرکت و حیات دارد و زنده است. و در آن، عنصر مبارزه، شهادت، حق‌جویی و عدالت‌طلبی ظهور و بروز دارد، و این هویت است که اساس زندگی مردم کشور ما را تشکیل می‌دهد.

* **خلیلی:** یکی از مؤلفه‌های مهمی که در دوره معاصر به هویت ایرانی‌ها افزوده شد و آنها هنوز نتوانسته‌اند با آن کنار بیایند، مدرنیته یا مدرنیسم است. چون دوره قاجاریه

مصادف با آشنایی ایرانیان با این پدیده است. از این رو عصر قاجاریه را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد: نخست، دوره آقا محمدخان به‌عنوان مؤسس سلسله قاجار. دوم، دوره فتحعلی شاه و محمدشاه به‌عنوان نخستین مرحلهٔ برخوردها و رویارویی‌ها. سوم، دوره ناصرالدین شاه که از یک منظر دوره بسیار مهمی است. چهارم، دوره سه پادشاه بعدی یعنی مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه و احمدشاه. در ابتدای دوره قاجاریه، اولین مردی که به هند سفر کرد و با این کشور از نزدیک آشنا شد، میرزا ابوطالب لندنی است که مشاهدات و یافته‌های خود را در کتابی به نام "مسیر طالبی" تدوین کرد. افراد بعدی مثل میرزا آقا احمد کرمانشاهی، نوه آقا محمدعلی کرمانشاهی، خسرو میرزا که فردی درباری است، ابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی، رضاقلی میرزا نایب‌الایاله، فرخ خان امین‌الدوله، عزالدوله و همین‌طور آدم‌های غیر درباری مثل پیرزاده، سیاح و ابراهیم صحاف باشی. این افراد زمانی که غرب و اروپا را دیدند تصورات حیرت‌انگیزی در ذهن آنان پدید آمد. بدین معنا که ایرانی‌هایی که تا آن زمان تصور می‌کردند که از دنیای بیرونی مستغنی هستند، بلافاصله به این کشورها نسبت برتری دادند و خود را فروتر دانستند. جملهٔ مشهور عباس میرزا به عامه ژورور که گفته است: این چه آفتابی است که به سر شماها می‌تابد که شما این گونه مترقی شده‌اید و ما همین‌طور در جا مانده‌ایم. نمادی از خودباختگی و تحقیر در برابر غرب است که ایرانی‌ها با آن مواجه شدند. انقلاب مشروطه، همان‌طور که آقای دکتر باوند اشاره کردند، تبلور عملی و عینی مؤلفه‌های تمدن غرب یا مدرنیته است. اکنون سؤال این است که از دوره مشروطه تا دوره رضاشاه چه مؤلفه‌های جدیدی به هویت ملی ما ایرانیان اضافه شد و فرایند هویت‌سازی در این مقطع چگونه اجرا شد؟ جناب آقای دکتر سیدامامی جنابعالی اگر در این رابطه توضیحاتی دارید، ارائه نمائید؟

* دکتر سیدامامی: چند سؤال از دید جامعه‌شناسی سیاسی وجود دارد که احساس می‌کنم در بحث مربوط به هویت ملی باید عمیق‌تر به آنها پرداخته شود. در واقع در تحلیل‌های آقای دکتر باوند دو مفروض وجود داشت که فکر می‌کنم این دو مفروض نیاز

به بازبینی و ^۱شالوده‌زدایی^۱ دارد، تا به حدی از اشتراک نظر برسیم. مفروض اول، ناظر بر وجود یک بستر منسجم فرهنگی و جوهره هویتی واحد در طول تاریخ است و در مفروض دوم، هویت ملی با وحدت یا انسجام سیاسی این سرزمین برابر دانسته شده است. در واقع، از مطالب دکتر باوند این‌گونه استنباط می‌شود که هر وقت پادشاه مقتدری می‌توانست در کشور انسجام سیاسی ایجاد کند و در کنار آن انسجام اقتصادی هم به وجود آورد، خواه‌ناخواه این امر مساوی با شکوفائی هویت ایرانی تلقی می‌شد.

واقعیت این است که ایران سرزمینی است که اقوام مختلفی وارد آن شدند، رشد کردند و هر کدام آثار و نشانه‌های خود را در فرهنگ و تمدن آن باقی گذاشتند. بعد از دوران اسلامی هم طبعاً آمد و رفت اقوام، از ماوراء خراسان گرفته تا نقاط دیگر شدت گرفت. فرهنگ و تمدن عرب از طریق دنیای اسلام وارد این سرزمین شد و حتی زبان فارسی که در واقع زبان مسلط بود در محافل علمی جای خود را به زبان عربی داد و عربی نقش زبان علمی آن دوره را ایفا کرد. در واقع، چند قرن بعد از حاکمیت مسلمین بر ایران است که شاهد شکوفایی دوباره فرهنگ مردمی^۲ از طریق اشعار و ترانه‌ها و محافلی هستیم که لزوماً محافل رسمی یا علمی و اندیشه‌ورزی آن زمان نبودند. در این مقطع، شاهد شکل‌گیری زبان دری هستیم که البته ارتباط آن با زبان پهلوی اواخر ساسانیان همواره محفوظ بوده است.

حال سؤال اینست که این عنصر هویتی واحد را کجا باید جست‌وجو کرد؟ ایران کشور کثیرالقومی بوده است که اقوام مختلف با گویش‌های متفاوت در آن زندگی می‌کرده‌اند. زبان فارسی دری از نقطه‌ای شروع شده و کم‌کم وارد محافل و فرهنگ کشور شد. این زبان پیش از آن به‌عنوان یک زبان فولکلوریک مطرح بود. به لحاظ کمی و آماری نیز، در سطح کشور زبان یا گویش‌های متنوع فارسی زبان اکثریت نبود و گویش‌های متنوع دیگری در این سرزمین وجود داشت. در چنین شرایط پرهرج و مرجی،

چه عاملی به عنوان یک عنصر هویتی واحد باعث انسجام و احیای هویت شد؟ به نظر من بخشی از این عنصر هویتی واحد را باید در ادبیات فارسی و بخشی دیگر را در فولکلور اقوام فارس زبانی که در این منطقه ساکن بودند، جست و جو کرد. حافظه تاریخی که ما از آن یاد می‌کنیم، در خیلی از زمینه‌ها محو شده بود و فقط در قالب یک تاریخ اسطوره‌ای و شاهنامه‌ای و معدود کتاب‌های دیگر حفظ شده بود. بنابراین به نظر من بر روی اهمیت ادبیات و هویت‌آفرینی آن بیش از مؤلفه‌های دیگر باید تأکید شود و گرنه دولت‌هایی که شکل می‌گرفتند که اگر هم کمکی به تجدید بنای هویت ملی ایرانی می‌کردند، این کمک‌ها صرفاً جنبه فرعی داشت. به عبارت دیگر تشکیل دولت‌ها و تحکیم قدرت سیاسی و ایجاد ثبات و یکپارچگی نسبی یک پروژه سیاسی بوده است که لزوماً باید اجرا می‌شد و در هر حال به رشد و تثبیت هویت و فرهنگ ملی نیز کمک می‌کرد. نمونه بارز آن دولت صفویه است.

درواقع بنا به قولی حکومت آق قویونلو بر کشور را شاید بتوان شروع شکل‌گیری دولت ملی در ایران دانست. ولی به اعتقاد من درون همین پدیده یک تناقض^۱ وجود دارد. به این معنی که یک قوم ترک زبان به کمک قبایل ترک زبان دیگر در کشور یک واحد منسجم سیاسی ایجاد می‌کند که به اعتلای هویت ایرانی می‌انجامد. ایجاد هویت ملی در دوران صفویه به نوعی تابع پاره‌ای ملزومات سیاسی است و ربطی به تمایل شاهان برای اعتلای فرهنگ ملی ندارد. یعنی صفویه برای کسب قدرت سیاسی با ازبک‌ها از یک‌سو و عثمانی‌ها از سوی دیگر به منازعه پرداخت و چون هر دو سنی مذهب بودند، آنان ایرانیان را همراه با تشیع به عنوان یک پروژه سیاسی در ایران تبلیغ کردند. برای خاندان صفوی از آنجا که حفظ قدرت و توجیه آن مهم تلقی می‌شد، تشیع و تأکید بر تفاوت هویتی ایرانیان با دیگران صرفاً وسیله‌ای برای ایجاد یک قدرت سیاسی بود. به هر حال آن مؤلفه‌ای که ما در طول تاریخ به عنوان عنصر هویتی واحد شاهد آن هستیم، فکر می‌کنم تا حدودی وجود داشت. کما اینکه به محض اینکه فترتی در قدرت صفویه به

وجود آمد، افغان‌های سنی مذهب خیلی ساده و سریع قدرت مرکزی را تسخیر و بدون آنکه مقاومت جدی ملی در مقابل آنان صورت بگیرد، کشور را فتح می‌کنند.

*** دکتر باوند:** ضمن آنکه بسیاری از مباحث آقای دکتر سیدامامی را تأیید می‌کنم، به نظریه ایشان که شکل‌گیری هویت ملی را یک پروژه سیاسی تلقی می‌کنند، انتقاد جدی دارم و برای آن منشاء فرهنگی قائل هستم. استناد تحلیل من، مهاجرت وسیع اقوام در ادوار مختلف به ایران و جذب و هضم آنها در فرهنگ ایران است. در مقاطعی که موج مهاجرت اقوام از شمال به ایران صورت گرفت، ارتباط این اقوام منهای مغول با خاستگاه‌های خود قطع گردید. آنها دقیقاً نمی‌دانستند که خاستگاه اولیه‌شان کجاست و از کجا آمده‌اند و به دلیل فقدان کتابت و فقدان آگاهی از خاستگاه اولیه خود و عدم ارتباط با آن، به اقوامی سرگردان که در طلب زندگی بهتر بودند تبدیل می‌شدند. هنگامی که اقوام مهاجر در درون جامعه جدید ایران که دارای جوهره زندگی شهرنشینی و مدنیت بود، قرار گرفتند، در درون آن استحاله شدند. به غیر از اعراب که به علت برخورداری از ایدئولوژی مذهبی و داشتن کتابت توانستند موفقیت‌هایی به دست آورند، این قانون در مورد سایر اقوام صدق نمی‌کند. در نتیجه، اقوامی که از مناطق شمالی به ایران هجوم آوردند، دارای خصوصیات مدنی ویژه‌ای نبودند و غیر از شیوه حکومتی که توأم با خشونت و کشتار بود، چیزی برای ارائه نداشتند. بنابراین در فرهنگ کشور میزبان استحاله شدند. آنان تلاش می‌کردند به محض استقرار در ایران خود را به گذشته جامعه میزبان متصف سازند. به عنوان مثال، اقوام جغتایی و یا آلتائی چنین بودند. سلجوقیان که قبل از مهاجرت خود را به اسلام متصف کرده و بخشی از ارزش‌های اسلامی را برگرفته بودند و یا دقیق‌تر بگویم، طغرل، آلب ارسلان و خصوصاً ملک‌شاه نیز در این زمره قرار دارند. مثلاً طغرل پادشاه سلجوقی که با سلطان محمد خوارزمشاه جنگید، ضمن نبرد، این سروده شاهنامه را می‌خواند:

مرا گرز و میدان افراسیاب

چو فردا بر آید بلند آفتاب

بنابراین، مسأله حفظ و تثبیت قدرت سیاسی که آقای سیدامامی آن را مطرح کردند،

هرچند از یک منظر می‌تواند درست باشد، اما باید توجه داشت که هر پدیده‌ای، آثاری فراتر از انگیزهٔ بنیان آن دارد. چون انگیزهٔ بنیان غالباً محدود به هدف خاصی است ولی آثار و تبعاتی که حرکت آنان بر جای می‌گذارد فراتر از محدودهٔ انگیزهٔ آنان است. حرکت صفویه هم دقیقاً همین‌طور است. هر چند تشیع به تثبیت قدرت خاندان صفوی منجر شد، اما در عین حال وحدت ملی را در قلمرو حکومت آنان تثبیت کرد.

*** دکتر سیدامامی:** اولین نتیجه‌ای که تا به این‌جا از طرح مباحث قبلی می‌گیرم و آقای دکتر باوند هم بر روی آن توافق دارند، وجود یک ادبیات مدون فارسی یا دری به‌عنوان یک عنصر و ملاط انسجام هویت ایرانی است. عامل دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد، انعطاف‌پذیری فرهنگی ما ایرانیان نسبت به عناصر فرهنگی‌ای است که از بیرون وارد می‌شود. یعنی جذب عناصر فرهنگی بیگانه و حل و امتزاج آن در مجموعهٔ فرهنگی خودی. در نتیجه، آن‌چه که ما آن را "فرهنگ ایرانی" می‌نامیم، امتزاج و اختلاطی از عناصر فرهنگ خودی و عناصری از فرهنگ‌هایی است که از بیرون وارد فرهنگ این سرزمین شده است. لذا نمی‌توانیم درون این فرهنگ صرفاً عناصر فرهنگ آریایی را جست‌وجو کنیم. ما همواره از دیگران نیز تأثیر پذیرفته‌ایم.

*** خلیلی:** جناب آقای جعفریان جنابعالی تأثیر نخستین رویارویی‌ها و برخوردهای جامعه ایران با غرب را بر فرهنگ و هویت ملی ایرانیان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر شما اصلاحات جدید از چه زمانی شروع شد و چه تغییرات هویتی در کشور برجای گذاشت؟

*** حجة الاسلام جعفریان:** اولین برخوردهای ما به لحاظ تاریخی با غرب در زمینهٔ روابط اقتصادی و سپس در مناسبات نظامی، به‌ویژه در تقویت نیروی نظامی و تسلیحاتی بوده است. پیشینهٔ روابط اقتصادی به دورهٔ صفوی می‌رسد. اما در آن دوره، بحث‌های فکری کمتر مطرح شده است، چنان‌که ساختار سنتی ایران در آن دوره، در معرض تردید و تغییر قرار نگرفته است. از نیمه دوم دورهٔ قاجار، اصلاحاتی آغاز شد که به سبک اروپایی بود و در درجهٔ نخست جنبهٔ آموزشی داشت. مهم‌ترین دورهٔ اصلاح‌گری در

ایران، دوره امیرکبیر و سپس دوره میرزا حسین خان سپهسالار است. هر دو طالب آن بودند تا ایران با مظاهر تمدن اروپایی آشنا شود و بتواند مشکلات تاریخی خود را با نوسازی از میان بر دارد. اما امیرکبیر نگرش ضد استعماری داشت و طبعاً دریافته بود که تسلط غرب نیروهای سیاسی و ملی کشور را از بین برده و سرنوشتی مانند هند آن روزگار را برای ایران رقم خواهد زد. درحالی که، میرزا حسین خان که در دولت عثمانی با اصلاحات به سبک غرب آشنا شده بود، براین باور بود که آمدن غربی‌ها و حتی دادن امتیازهای اقتصادی به غرب، عاملی برای اصلاحات خواهد بود. واقعیت این است که طی شصت سال، از امیرکبیر تا انقلاب مشروطه، نوعی شقاق فرهنگی در داخل ایران پدید آمد. نسلی به وجود آمد که با علاقه به "نو"، گذشته را کهنه می‌پنداشت و آن را مورد انتقاد و تردید قرار می‌داد. طی این شصت سال، آموزش‌های نوین در مدارس فرانسوی‌ها (مدرسه الیانس) و یا آنچه که از هر طریق از فرهنگ جدید به مشام ایرانی می‌خورد، غیر از فوایدی که داشت، نوعی بریدن و جدا شدن از گذشته را توصیه می‌کرد. این تأثیر روانی - فرهنگی آموزش‌های نوین، در ویران کردن بنیادهای کهن بود.

دست‌کم دو اتفاق در مشروطه افتاد که به نوعی زمینه را برای انحلال بیشتر هویت پیشین فراهم کرد. تا آن‌جا که به هویت ملی ما بر می‌گردد، باید دانست که سلطنت نوعی "مشروعیت عرفی" داشته است. یعنی از پیش از اسلام و بعدها در دوره اسلامی نیز این اصل مطرح بوده که سلطان مانند نخ تسبیح عامل انسجام و هماهنگی یک ملت است. البته انتقاد از سلاطین همیشه مطرح بود و افراد فاسدی از سلاطین بوده‌اند که باعث رنجش ملت شده‌اند. با این همه مشروعیت عرفی سلطنت وجود داشته است. البته عرفی بود و نه شرعی. اما به هر حال، اصل سلطنت مشروعیت عرفی خود را داشته است. در این‌جا تأکید می‌کنم که مشروعیت سلطنت عرفی بود، نه شرعی. با این همه این مشروعیت عرفی، نقش مهمی در ایجاد همدلی مردم با سلطان داشت. داستان‌هایی که درباره کرامات شاه عباس در میان مردم عصر صفوی و تا مدت‌ها بعد رواج داشت، نفوذ این نوع سلطنت را در بین مردم نشان می‌دهد.

در مشروطه اولین اتفاقی که افتاد آن بود که سلطنت فاقد مشروعیت عرفی شد درست یا غلط، سلطان اعتباری را که در میان مردم داشت، از دست داد. مسلماً خود قاجارها در این باره مقصر بودند، اما آنچه اتفاق افتاد و موجب تضعیف شد، ناشی از عملکرد بد سلاطین قاجار نبود بلکه به خاطر ورود یک اندیشهٔ سیاسی نوین بود که در آن، سلطنت جایی نداشت. عملکرد بد سلاطین قاجار سبب شورش مردم شد، اما اندیشهٔ نوین، جایگزین آن را معین نکرد. بعد از آن هیچ وقت سلطان اعتبار پیشین را نیافت. رضاخان بنای جمهوری داشت که بعد پشیمان شد و به سلطنت چسبید، اما حکومت او مروج اندیشه‌های نوینی بود که خود به خود نمی‌توانست برای سلطنت که عصرش گذشته بود، سودمند باشد. بنابراین سلطنتش را با زور نگه داشت و درعین حال، با ترویج نوگرایی تا اندازه‌ای زمینهٔ انحلال بیشتر سلطنت را فراهم نمود.

دومین رخداد در مشروطه، تنزل دین از جایگاه متعالی خود بود. اگرچه بنای انکار دین دست کم در بیشتر اقشار طرفدار مشروطه در کار نبود، اما آن نقش اساسی که دین در جامعهٔ صفوی و قاجار داشت، در این دوره ناپیست و نمی‌توانست داشته باشد. جای دین، عناصر فکری جدید آمده بود و دین می‌بایست به صورت یک امر فردی در آید. البته چون تازه این حرف‌ها مطرح شده بود، بسیاری نمی‌خواستند این مسأله را باور کنند. حتی بسیاری از مدافعان مشروطه هم نمی‌توانستند چنین چیزی را بپذیرند، اما پذیرفتن یک حرف است و اتفاقی که در عمل افتاد حرفی دیگر.

بنابراین، در این دوره دو عنصر از عناصر هویت ایرانی به مقدار زیادی مخدوش شد. سلطنت که از اساس اسلامی نبود، اما به‌هرحال مشروعیت عرفی داشت و وسیله و ابزار انسجام و وحدت ملی بود، تحقیر و تضعیف شد. پس از آن دین نیز تعریف جدیدی یافت که دیگر ناپیست مدعی رسوخ و نفوذ در کل جامعه باشد یا به‌عنوان یک ارزش ثابت و فراگیر و مدعی میدان اجتماع و سیاست خود را نشان دهد. حاصل این شد که جامعه به لحاظ دو عنصر مهم، دچار بحران گردید. بحرانی که سبب آشفتگی جامعهٔ ایران را طی بیست سال بعد از مشروطه فراهم کرد.

طی این بیست سال، بسیاری از مسائل فرهنگ عامه تغییر کرد، به گونه‌ای که بحران ملی در کشور ما به دلیل ارتباطی که با فرهنگ جدید پیدا کرد، توسعه بیشتری یافت. اخلاقیات عمومی عوض شد؛ ارزش‌ها برای جماعت ایرانی متفاوت جلوه کرد. در این دوره جدایی مردم که به دو گروه نوگرا و کهنه‌گرا تقسیم شده بودند، جدی‌تر شد و به کشمکش و زورآزمایی با یکدیگر در عرصه جامعه پرداختند.

*** خلیلی:** جناب آقای دکتر سیدامامی به نظر جنابعالی در زمان پهلوی اول و دوم چه عناصر و مؤلفه‌هایی در فرایند هویت‌سازی به هویت ملی ما وارد و بر روی آنها تأکید شد؟

*** دکتر سیدامامی:** همان‌طور که قبلاً اشاره کردم در فرایند هویت‌سازی در دوره صفویه نقطه ثقل سیاست‌ها بر روی تشیع به‌عنوان عنصر اصلی وحدت ملی و عامل ایرانیت به‌صورت تبعی مطرح شد. در واقع هدف صفویه از احیای تشیع، تقویت انسجام داخلی و وحدت سیاسی کشور در مقابل دشمنان خارجی بود که عمدتاً سنی‌مذهب بودند. در زمان معاصر اولین جرقه‌های ایران‌گرایی و بازگشت به هویت قبل از اسلام و تجدید عظمت امپراتوری قدیم ایران از زمانی آغاز شد که مستشرقین به بازنویسی تاریخ ایران پرداختند. دوران مشروطه مقطع مهمی است که طی آن ما شاهد شکل‌گیری اندیشه‌هایی هستیم که ناظر بر بازسازی هویت تاریخی و عظمت گذشته است. از این تاریخ به بعد شاهد شکل‌گیری این طرز فکر هستیم که برای جبران عقب‌ماندگی و از بین بردن احساس حقارت‌ها، باید به مجد و عظمت گذشته و بازسازی تاریخ گذشته ایران پرداخت.

تمامی مکتوبات، سفرنامه‌ها و تمامی آنچه که از این مقطع باقی‌مانده است، گویای این نکته است که در برخوردهایی که ایرانیان با دنیای غرب داشته‌اند، به‌طور مداوم احساس حقارت و عقب‌ماندگی می‌کردند. و آن احساس استغنا به کلی در حال از بین رفتن بود. ایرانیان در یک مقطع متوجه می‌شوند که از تمدن و دنیای غرب عقب افتاده و فرسنگ‌ها فاصله دارند. از این‌رو خواهان ترقی می‌شوند. در واقع ترقی خواهی، تبدیل به

مؤلفه‌ای می‌شود که گفتمان‌های روشنفکری اعم از باستان‌گرا و اسلام‌گرا و غیره را به هم پیوند می‌دهد. به عنوان مثال؛ همان قدر که سیدجمال، طالب ترقی ملل اسلامی و ایرانی است، این نکته در گفتمان باستان‌گراها هم دیده می‌شود. شروع دوران رضاشاه را شاید بتوان آغاز طرح گفتمان ناسیونالیسم تجددخواه به قول نادرپور "انتخابی" بدانیم. گفتمان روشنفکران از زمان مشروطه تا آن دوران بیشتر معطوف به دمکراسی، آزادی‌خواهی، دفاع از حق حاکمیت ملت و جبران عقب‌افتادگی کشور بود اما تداوم عقب‌ماندگی و هرج و مرج ناشی از فقدان یک دولت مرکزی مقتدر، توجه روشنفکران را از دمکراسی به ترقی در پرتو یکپارچگی ملی معطوف کرد و دیگر مهم نبود که قدرت حاکم قانونی و بر طبق اصول دمکراتیک باشد یا نباشد، آنچه مهم بود ترقی و توسعه کشور بود. در نتیجه شیوه‌های دیکتاتوری و اقتدارطلبی رضاشاه کاملاً توجیه می‌شود. بنابراین به اعتقاد من از زمان رضاشاه به بعد شاهد شکل‌گیری طرح هویتی جدیدی هستیم که به عظمت گذشته ایران و باستان‌گرایی اصرار می‌ورزد و اسلام و اسلام‌گرایی را عامل عقب‌افتادگی کشور ایران معرفی می‌کند. در واقع نوعی دین‌زدایی و دین‌سنیزی از زمان رضاشاه باب شد و استمرار یافت. این در حالی است که عناصر مذهبی، به‌خصوص عناصر شیعی، آن‌چنان در تار و پود فرهنگ ایران جا گرفته که وقتی در معرض تهدید قرار گیرد، از خود مقاومت نشان می‌دهد. در واقع نقطه ضعف گفتمان رضاخان برای هویت ایرانی تأکید زیاد بر روی باستان‌گرایی و بی‌اعتنایی به عناصر هویتی دیگری بود که می‌توانست به نحو احسن برای ایجاد یک هویت ملی بازشناسی^۱ و بازترکیب شود. زیرا یکی از نکات مهم در هویت‌سازی مراجعه به ذخیره تاریخی و ملی و جست‌وجو و باز تعریف عناصر هویتی قبلی مطابق با مصالح و شرایط جدید است. در واقع این اقدامی است که در همه کشورهای به‌ویژه در کشورهای مثل فرانسه و ایتالیا در فرایند هویت‌سازی انجام گرفته است. ملت‌های اروپایی با برگرفتن عناصری از

گذشته تاریخی خود و تلفیق آن با ترکیبی از عناصر جدید، هویت ملی خود را مطابق نیازهای خود بازسازی کردند.

*** خلیلی:** جناب آقای دکتر سیدامامی در مباحث خود به دو نکته مهم اشاره کردند یکی اینکه در این دوره بحث، سه گرایش خیلی شفاف و دقیق خود را نمایندند، که تحت عنوان "ایرانیت"، "اسلامیت" و "مدرنیسم" مطرح می‌شود. البته وجود این سه گرایش را می‌توان معلول واقعیت فرهنگی جامعه دانست که آخوندزاده برای نخستین بار از آن به "مسأله سه فرهنگی" یاد کرد و سیدفخرالدین شادمان در کتاب "تسخیر تمدن" با بیانی دیگر لایه‌های سه گانه هویت ایران را مطرح ساخت. اما هر سه گرایش بر سر نوعی ترقی خواهی اتفاق نظر داشتند و آن یافتن علل عقب‌ماندگی ایران بود. لیکن گفتمان جدیدی به نام تجدد و ترقی خواهی بیش از همه جلب توجه کرد که دقیقاً غربی بود. زیرا مؤلفه‌های ترقی، بوروکراسی، آراء ملی، پارلمان و مانند آن می‌باشند که رهاورد تمدن غربی بود. دوم اینکه در بازسازی هویت ایران مؤلفه باستان‌گرایی برای رضاشاه نقش کارکردی داشت. یکی از دلایلی که برخی از مورخان برای شکست رضاشاه و عدم استمرار سلطنتش ارائه می‌کنند، نگاه وی به وجه ابزاری مدرنیته بود. اما از نکات خیلی مهم این است که رضاشاه بیشترین تکنیسین‌ها را دور خود جمع کرده بود. افرادی که با نگاه ابزاری به مدرنیته و بروکراسی آن به دنبال نوعی پیشرفت برای ایران بودند. با توجه به این توضیحات از جناب آقای دکتر باوند درخواست می‌کنم مؤلفه‌های گوناگون هویت ایرانی را در دوره مشروطه و پهلوی اول و دوم توضیح دهند؟

*** دکتر باوند:** مشروطه یک جریان، هویت خواهی نوین متناسب با مقتضیات دنیای جدید بود. جریانی که می‌خواست، با الهام از گذشته و پایان دادن به نابسامانی‌ها، هویت جدیدی بنا کند که بتواند پاسخگوی نیازها و چالش‌های وقت باشد. نهضت مشروطه به نوبه خود موفق شد، نقطه عطفی ایجاد کند. علت موفقیت آن، گذشته از جنبش و جوشش داخلی، حمایت و نظر مثبتی بود که یکی از قدرت‌های مسلط منطقه یعنی بریتانیا، در مورد مشروطه از خود بروز داد.

حمایت انگلستان از مشروطیت یک حمایت اصیل نبود در واقع هدف بریتانیا خارج کردن ایران از زیر نفوذ روسیه تزاری از طریق تغییر ساختار حکومت ایران بود. زیرا روسیه در دربار ایران نفوذ مسلطی داشت. کمالینکه به همین منظور در سال ۱۸۹۵ تقسیم ایران را به روسیه پیشنهاد کرده بود؛ چون اقتدار خود در منطقه را با چالش قدرت نوخاسته آلمان و روسیه به خصوص در حوزه خلیج فارس و شبه قاره هند مواجه می‌دید. ولی روسیه به دلیل باز بودن دستش در جنوب و نفوذ اقتصادی مسلطی که در ایران داشت آن پیشنهاد را نپذیرفته بود. اما فعل و انفعالات سیاسی در اروپا که اوضاع روسیه را نابسامان‌تر کرده بود و پذیرفتن شکست که از ژاپن و انقلابی که در سال ۱۹۰۵ در آن کشور رخ داد و ماهیت پارلمان‌تاریستی و لیبرالیستی داشت سبب شد که روسیه این پیشنهاد را در سال ۱۹۰۶ بپذیرد. زیرا نمی‌خواست در همسایگی خود چنین انقلابی بروز نماید. از این پس هر دو قدرت کوشیدند تا از باروری مشروطه جلوگیری کنند و آن را عقیم سازند. حتی حوادث سال ۱۹۰۸ و کودتای لیاخوف - محمد علیشاه و استقرار استبداد صغیر و غیره به خاطر این بود که توجه مردم ایران را از اهداف قرارداد ۱۹۰۷ دور کند و برای این منظور از قداست مشروطیت در جهت منافع خود بهره گرفتند. به‌هرحال تقسیم ایران به مناطق نفوذ، دوران فترت و اشغال نظامی ایران در طول جنگ بین‌المللی اول، موجب توقف مشروطیت گردید. پس از آن در پی مسائل مربوط به انقلاب کارگری و سیاست درونگرایی روسیه و تحولات بین‌المللی، هر دو دولت منافع خود را در ایجاد حکومت‌های متمرکز و با ثبات در کشورهای همسایه جنوبی شوروی یعنی ترکیه، ایران و افغانستان دیدند. در همین رابطه کودتای ۱۹۲۱ رضاخان از سوی شوروی به‌عنوان یک رویداد ملی با حسن استقبال روبه‌رو شد. اگرچه حکومت استبدادی رضاشاه سبب توقف جریان مشروطیت گردید، ولی برنامه‌نوسازی او به‌ویژه در زمینه نظام اجباری، توسعه ارتباطات، برنامه‌های آموزش، و بالاخره امنیت حاکم بر جامعه تا حدودی به تحکیم وحدت و هویت ملی کمک کرد.

بررسی گفتمان هویت ایرانی در دوران محمدرضاشاه باید در دو مرحله صورت گیرد: نخست، مرحله بعد از جنگ دوم جهانی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دیگری از مرحله کودتای ۲۸ مرداد به بعد. در مرحله بعد از جنگ فضای باز سیاسی ایجاد گردید، زیرا متفقین قصد داشتند در پشت جبهه آرامش برقرار و نظمی متفاوت با نظام استبدادی و دوران دیکتاتوری رضاشاه برپا گردد. انتظار مردم این بود که در قبال تهاجم خارجی جامعه برای حفظ هویت و موجودیت خویش از خود عکس العمل نشان دهد. در همان مقطع زمانی بسیاری از کشورهای کوچکتر و یا شبیه ما مثل فنلاندی‌ها که در مقابل ارتش سرخ و یا یونانی‌ها در مقابل ایتالیایی‌ها ایستادند و دشمن خود را شکست دادند تا جایی که آلمانی‌ها مجبور شدند به کمک ایتالیایی‌ها بشتابند. همان‌گونه که یوگسلاوی‌ها توانستند یازده لشکر آلمان را در جنگ‌های پارتیزانی زمین‌گیر کنند. به‌هرحال در جریان اشغال ایران، عدم توانایی پاسخ‌گویی به این خواسته، خالی شدن صحنه توسط دولت و در نتیجه اشغال کشور یک احساس شرم تاریخی برای ملت به وجود آورد. اشعاری که در آن مقطع توسط مردم خوانده می‌شد، گویای همین احساس شرمساری است:

"از مسلسل‌ها تق‌تق‌اش مانده، قصر سعدآباد سردرزش مانده - شاه‌رضا رفته پسرش مانده"، و یا "افسوس که این مزرعه را آب گرفته، دهقان فلاکت‌زده را خواب گرفته". متعاقب این جریان‌ها احزاب سیاسی به شدت فعال شدند. مطبوعات فضای جدیدی برای تنفس پیدا کرد ترجمه کتب خارجی و کتاب‌خوانی رایج گردید. قوه مقننه جایگاه ویژه‌ای در سیستم تفکیک قوا پیدا کرد. پایان غائله آذربایجان و کردستان، رد قرارداد نفت قوام - سادچیکف از سوی مجلس، و تصریح و تأکید آن به مذاکره با شرکت نفت ایران - انگلیس، چارچوبی برای نهضت ملی کردن صنعت نفت آماده نمود. بنابراین مجموعه آثار جنگ، نوعی دگردیسی در کل جهان به‌ویژه در ایران هم از خود برجای گذاشت و افق جدیدی باز شد که به نهضت ملی کردن صنعت نفت به‌عنوان یک رنسانس سیاسی منتهی شد. مسأله ملی شدن نفت، وسیله‌ای برای نیل به استقلال سیاسی و

اقتصادی واقعی محسوب می‌شد. اما این دولت متسعجل بود و این پیروزی‌ها و موفقیت‌ها چه در بُعد حقوقی و چه در بُعد سیاسی با اعمال نفوذ خارجی و ایادی داخلی آن به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ختم گردید.

در این دوره، قبل از اواخر دهه شصت کشور ایران از تمکن مالی خوبی برخوردار می‌شود، به‌گونه‌ای که در تاریخ ۲۰۰ ساله ایران هیچ وقت کشور تا این حد تمکن مالی به دست نیاورده بود. ولی متأسفانه از این تمکن مالی استفاده بهینه نشد. به دلیل اینکه ساختار الیت حاکمه آلوده به نوعی فساد بود. در مطالعه‌ای به دو گزارش در اسناد انگلیس برخورد کردم. یکی بر آن بود، از آنجایی که ایران دارای تاریخ و تمدن کهن است و مردم ایران به‌ویژه سرباز ایرانی از روحیه بالای رشادت، قناعت و شکیبایی برخوردار است، قرین مصلحت است که به توسعه ساختار اداری، و مالی کشور کمک شود. بحرین و هرات به این کشور بازپس داده شود تا بتوان از آن به‌عنوان سدی محکم در قبال نفوذ روسیه تزاری استفاده شود. گزارش دیگر که از آن سر هنری راولینسون بود، بیان می‌کرد، درست است که ایران دارای تاریخ و تمدن کهن است و صحیح است که سرباز ایرانی از رشادت، قناعت و پایداری خاص برخوردار است، ولی هیأت حاکمه ایران آن‌چنان دچار فساد مزمن است که انجام نکات پیشنهاد شده از جمله بازپس دادن بحرین و هرات نه تنها دردی را دوا نخواهد کرد بلکه مشکلات را دوچندان افزایش خواهد داد. بنابراین بهتر است که روش موجود در قبال ایران پی‌گیری شود. استدلال راولینسون پذیرفته شد و سیاست نیمه استعماری بریتانیا درباره ایران کماکان دنبال شد.

این معضل اجتماعی متأسفانه کم و بیش در مقاطع مختلف تاریخ معاصر جامعه ما قابل مشاهده است. بدیهی است وقتی در جامعه‌ای نظام حاکم بر مبنای خودکامگی مالی و سیاسی توأم با ضعف‌های مدیریتی استوار باشد، در چنین جامعه‌ای که مدهانه و تملق شعار روز خواهد بود، جامعه مدنی اجازه رشد و نضج پیدا نخواهد کرد و توسعه سیاسی هم به وجود نخواهد آمد. در حکومت ۲۷ ساله محمدرضاشاه با اینکه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ م از لحاظ ارتباطات بین‌المللی در وضع نسبتاً مساعدی قرار

داشت، اما به سبب عدم هماهنگی بین توسعه اقتصادی و سیاسی، فقدان چرخش صحیح الیت و فراتر از همه فساد مالی نتوانست به نتایج باید و شاید دست یابد و شکست آن در ایران منجر به بروز انقلاب شد. هدف مشترک و همگانی از انقلاب، زدودن جنبه‌های منفی نظام قبلی، ارتقاء و بهبود زمینه‌های مثبت آن جهت توسعه هرچه بیشتر جامعه مدنی، تحقق حقوق و آزادی‌های فردی، استقرار نظام مردم سالار و بالاخره حکومت قانون بود. ولی پیامدهای انقلاب از لحاظ داخلی و خارجی از جمله جنگ هشت ساله و حوادث بعدی جامعه را با فرصت‌ها و چالش‌های دیگری از جمله نوعی بحران هویت مواجه ساخت.

*** خلیلی:** جناب آقای جعفریان مباحث جنابعالی ناظر بر فراز و نشیب‌های هویت ملی در دوران صفویه، نادری، قاجاریه و تغییرات هویتی در دوره مشروطه بود. به نظر جنابعالی گفتمان هویت در دوره پهلوی اول و دوم چگونه طراحی و اجرا شد؟ مبانی فرهنگی و سیاسی این گفتمان را چه عناصری تشکیل می‌داد و از بُعد آسیب‌شناسی، دشواری‌ها و نارسایی‌های این گفتمان چه بود؟

*** حجة الاسلام جعفریان:** به اعتقاد من رضاشاه را باید محصول جریان خاصی در مشروطه دانست. البته اگر مشروطه را عبارت از دمکراسی، آزادی و مجلس بدانیم، رضاخان ربطی با آن ندارد. اما اگر هدف جنبش مشروطه را تجدد و نوگرایی بدانیم و آن را به‌عنوان جنبشی که قصد عوض کردن صورت ایران را دارد، تعریف کنیم، در آن صورت باید بگوییم رضاخان محصول این تعریف از مشروطه و ادامه دهنده همان راه است. رضاخان یک نوگرای به تمام معناست و افرادی که اطرافش هستند از فرزندان مشروطه‌اند. خود رضاخان ادای آتاتورک را در می‌آورد، اما کسانی که سابقاً در زمره مشروطه خواهان بودند ولی اطراف او را گرفتند، موقعیت را درک می‌کردند.

رضاخان با اتخاذ سیاست تجدد تقلیدی، شروع به تغییر نهادهای ملی و بومی کرده و سیاست نوگرایی غربی را دنبال می‌نمود. در این دوره، دین به معنای قدیمی آن تفکری

نیست که اسباب انسجام ملی باشد و مظاهر تشیع نیز که در روضه خوانی و جشن‌های مذهبی ظاهر می‌شود، قادر به ظهور و بروز نیست، لذا باید برای آن فکری کرد.

رضاخان می‌کوشید تا از نظر فرهنگی، مبانی جدیدی را برای انسجام ملی فراهم کند. از دهها سال قبل از آن، حرکتی را آخوندزاده آغاز کرده بود و آن زنده کردن ایران باستان بود. نوعی ملی‌گرایی که قصد داشت ایران پیش از اسلام را که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود، احیا کند. نه ترکیب قومی آن، نه زبان و نه مذهب آن دوره، هیچ چیز بر جای نمانده بود؛ اما این جریان می‌کوشید تا به بقایای آن تمسک جوید. به زرتشتی‌ها اعتبار بیشتری داده می‌شد و آثار ملی پیش از اسلام احیا می‌گردید و نوعی ناسیونالیسم که جز مفهومی کلی از ایران چیزی نداشت، مورد حمایت قرار گرفت. شگفت آنکه این حرکتی بود که در تمام منطقه هم‌زمان تقویت می‌شد و خنده‌دار آن که چند قوم و ملت شخصیتی چون ابن‌سینا را از آن خود می‌پندارند. چون عربی می‌نویسد، عرب‌ها مدعی او هستند. چون فارسی نوشته و قبرش در همدان است، ایرانی‌ها مدعی او بودند و در همان دوره هزاره کتاب‌هایش را چاپ کردند. چون اصلش از بخارا است، از یک‌ها و افغان‌ها و تاجیک‌ها و دیگران مدعی او شدند.

باید به این نکته توجه داشت که ما هم‌زمان در این دوره دو سیاست فرهنگی متفاوت را تجربه کردیم. نخست، سیاست تجدد و نوگرایی و دوم، سیاست کهنه‌گرایی. نقطه مشترک این بود که از وضعیت حال خود که فرهنگ اسلامی بود، فاصله گرفتیم. سر درپ‌خانه‌ها مان را شبیه آثار تخت جمشید درست کردیم. اما درمقابل، فرهنگ جدید را سرلوحه زندگی ارزشی و هویتی خود قرار دادیم.

البته این را هم باید افزود که بحث‌های نژادی در آن زمان به مناسبت مسائل آلمان داغ شده و قصه آریایی‌گری، از مسائلی بود که قدری هم از روی سیاست بازی شیوع یافته و خود در ایجاد انشقاق قومی در ایران اثر بسیاری داشت. به طور قطع، یکی از آثار زیان‌بار سیاست‌های فرهنگی رضاخان آن بود که به‌رغم ادعای تمرکزگرایی، با همین نگرش ناسیونالیستی، تب قوم‌گرایی را در ایران تشدید کرد و زمینه را برای تجزیه ایران

فراهم ساخت. هیچ یک از ایرانیان ذاتاً تجزیه‌گرا نبوده و نیستند، اما فشارهای فرهنگی و سیاسی خارجی، بارها ایران را به این سمت و سو سوق داده است. به جز آنچه که گذشت، روس‌ها در قضیه آذربایجان همین سیاست را در پیش گرفتند. پس از انقلاب اسلامی هم، مشابه آن باز به تحریک قدرت‌های خارجی در برخی از نقاط ایران دنبال شد.

اما از نظر سیاسی، رضاخان کوشید تا هویت ایرانی را به صورت متمرکز در یک دولت مرکزی با ایده‌های مشخص متبلور سازد. حرکت در جهت از میان بردن قدرت عشایر و قبایل را باید یکی از سیاست‌های اصلی رضاخان دانست. او با استفاده از امکانات جدید و بکارگیری نیروهای نظامی در پست‌های اداری و مدیریتی، تمرکز را دنبال می‌کرد. البته این یک مشکل تاریخی برای ایران بود که چندین قدرت طایفه‌ای مدعی وجود داشت و اینها باید تن به دولت مرکزی و ایده‌های آن می‌دادند. اما از نکات دیگری غفلت شده بود؛ اولاً انسجام عشایر نقاط مرزی برای حفظ ایران در برابر تجاوزات مرزی مفید بود. به هر حال عشایر خود را مدافع این مرز و بوم می‌دانستند. ثانیاً کوچاندن اجباری طوایف و ایلات و دیگر فشارها، بر بغض و نفرت مردم طوایف مختلف از دولت مرکزی می‌افزود. طبعاً روزی که قدرت دولت مرکزی را ضعیف می‌دیدند، تمام آن فشارهای روحی را یکجا در مخالفت با دولت مرکزی از خود بروز می‌دادند و یا در مقابل حملات خارجی انگیزه‌ی ملی برای دفاع از وطن نداشتند. چون آن را به سود رژیم می‌دیدند که با آنان بد برخورد کرده بود. گفتنی است که حتی در دوره قاجار که قدرت عشایر بیشتر بود، آنان هیچ وقت خطری جدی برای دولت مرکزی نبودند و درعین حال جامعه ایرانی از فواید وجودی‌شان بهره‌مند می‌شد.

یکی از دشواری‌های رضاخان آن بود که در معادلات سیاسی میان قدرت‌های بزرگ خارجی، نتوانست تشخیص درستی بدهد. این مسأله سبب شد تا انگلیسی‌ها از او، و البته نه از اصل سلسله پهلوی، قطع امید کنند. از نظر داخلی او مشکل مهم‌تری داشت و آن اینکه با فشار، جمعیتی نسبتاً متنوع را در یک فضای کوچک مطابق میل خود جای داده بود. این استبداد و فشار بر اقشار مختلف، نفس همه را بریده بود و پس از برداشته شدن

فشار، یک مرتبه انفجار رخ داد. وقتی قرار باشد که در جامعه کثیرالقومی همانند ایران صرفاً بر برخورد فیزیکی بدون توازن کلی تأکید شود، بناچار چنین پیامدی را خواهد داشت. به همین دلیل، سیر استبدادی تحقق توسعه بر مبنای ارزش‌های جدید غربی، نه به درستی محقق شد و نه مقبولیتی عمومی به دست آورد. سیاست رضاخان، ایجاد جامعه‌ای نو با زور سر نیزه بود. این سیاست نتوانست هویت فرهنگی جامعه را سامان بخشد، بلکه نوعی بحران هویت پدید آورد و اختلافات را تشدید کرد. البته شایان ذکر است که بخشی از اعضای جامعه، ارزش‌های نو را پذیرفته بودند، لیکن بحران هویت مهم‌ترین مانع توسعه جدی کشور بود.

در دوره پهلوی دوم هدف و تلاش‌ها در جهت تعمیق همان ارزش‌های دوره رضاخان بود. لیکن این بار با روش‌های آرام‌تر و فکری‌تر دنبال می‌شد. متأسفانه جامعه ایرانی برای ادامه حرکت به سمت هویت جدید به راه افتاده و از دوره رضاخان پتانسیل لازم را فراهم کرده و همراه دارد. تحصیل‌کرده‌های آن روزگار، اکنون ابزار اجرای سیاست‌های فرهنگی گذشته هستند. طبعاً مقاومت از طرف دیگران هم ادامه دارد. پشتوانه این مقاومت، نیروی عظیمی است که در پیشینه تاریخی ایران اسلامی نهفته است. چنان‌که پشتوانه مدرنیسم، دانشگاه‌ها، مدارس نوین و پدیده‌های نوظهوری هستند که برای ترویج توسعه به معنای غربی آن پیش و پس از انقلاب سفید، به صحنه آمده‌اند.

نباید فراموش کرد که تکیه بر بستگی جغرافیایی ایرانیان، هم‌چنان پابرجاست و واژه "ایران" برای ایجاد هماهنگی در این هویت، تبلیغ می‌شود. یعنی، در رژیم رضاشاه و محمدرضا شاه، کارهای فرهنگی زیادی هم می‌شود که ریشه واژه ایران، تا عمق تاریخ تعمیق داده شود. اما نکته مهم این است که گفتمان هویتی این دوره بحران‌زا بود. زیرا با نگاهی تخیلی به گذشته و به سمت ایران باستان، غربی‌سازی دنبال می‌شد. به بیان دیگر وصل کردن نظام شاهنشاهی پهلوی به دوره ساسانی از یک طرف و پیوند میان فرهنگ ملی و سنتی با آنچه مدرنیسم نامیده شده و از غرب می‌آید، مشکلات هویتی خاص خود را به همراه داشت. حاصل این سیاست نوعی افسار گسیختگی در اداره جامعه ایرانی

بود که سبب شد تا نوعی تنازع در درون جامعه ایران پدید آید و دشواری‌های سیاسی ناشی از مفاسد اقتصادی و سیاسی نیز این تعارض را تشدید کرد و طوفانی به وجود آورد که انقلاب اسلامی سال ۵۷ پدید آمد.

در پایان سخنانم خیلی کوتاه یادآوری یک نکته را ضروری می‌دانم و آن اینکه وصف و تحلیل هویت تاریخی یا هویت موجود، می‌بایست مقدمه‌ای برای برنامه‌ریزی در جهت ایجاد یک هویت مطلوب تلقی گردد. کاری که باید در سیاست فرهنگی کشور بر اساس نگرش "حق و باطل" و بر اساس "مصالح" در چارچوب ارزش‌های اصیل دینی که طبعاً ثابت است، انجام گیرد.

*** خلیلی:** جناب آقای مسجد جامعی امروزه در بحث از هویت ملی و کالبد شکافی لایه‌های آن، دو دسته موضع‌گیری صورت می‌گیرد: یک دسته هویت ملی ما را شامل سه لایه ایرانیّت، اسلامیت و فرهنگ غرب می‌دانند و برخی دیگر، سه لایه هویتی ما را ایرانیّت، اسلامیت و قومیت می‌شمارند. اگرچه منکر تأثیرپذیری هویت ملی از فرهنگ و تمدن غرب نیستند، نظر جنابعالی در مورد لایه‌های هویت ملی و نسبت و رابطه میان این لایه‌ها، به‌ویژه تقابل سنت و مدرنیته چیست و بفرمایید گفتمان هویت در انقلاب اسلامی را متضمن چه ویژگی‌ها و مؤلفه‌هایی می‌دانید؟

*** آقای مسجدجامعی:** در خصوص گفتمان هویت در انقلاب اسلامی می‌توان گفت این گفتمان با ترکیب فرهنگ سنتی، ارزش‌های اسلامی، فلسفه شهادت، تعظیم شعائر دینی و توجه به مناسک و مراسم مذهبی و دینی خود را نمایانده است. کاملاً پیداست که سرآغاز حیات عینی این گفتمان ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی بود که اقشار مختلف جامعه در صدد اثبات هویت دینی و مذهبی خود بر آمدند، به طوری که نام‌گذاری کودکانی که در سال‌های نخست پیروزی انقلاب، متولد شده‌اند و نیز کوچه‌ها، خیابان‌ها، مشاغل و مدارس و مکان‌های عمومی به طرف نام‌های مذهبی سوق پیدا کرد. البته این گرایش به طرف انقلابی‌گری و مبارزه‌جویی تمایل داشت و در دوران دفاع مقدس به حد

اعلای خود رسید. این هویت در دورهٔ پس از جنگ اندک اندک وجه انقلابی‌گری خود را فرو نهاد و به سمت ارزش‌های جوامع مدرن و آموزه‌های تاریخی و فرهنگی ایران نیز کشیده شد.

این‌گونه بود که گفتمان هویت بر مبنای سنت و مذهب از درون متحول شد. با تغییر فضای حماسه و رزم و جنگ و جهاد و پدید آمدن جوی دیگر، هویت مذهبی که شمول فراختری پیدا کرده بود کمی به رقت گرایید، اما با این حال، یکی از عناصر مهم هویت که سنت و مذهب بود، با همان شوکت و ارجمندی باقی ماند و آموزه‌های تشیع به‌عنوان کانون اصلی هویت ایرانی چهرهٔ تابان تری یافت. به این ترتیب در این مرحله وجه ایرانی بودن و توجه به تاریخ ایران و زبان و ادب فارسی و حوزهٔ فرهنگ و تمدن ایرانی نیز دوباره پا به عرصهٔ حیات نهاد. در واقع، در دوران سازندگی و پس از آن گفتمان هویت دیگر تحت سیطرهٔ سیاست‌گزاران و کارگزاران نظام باقی نماند، بلکه روشنفکران دینی و نویسندگان نیز در گفتمان هویت وارد شدند و سطح و لایه‌های مختلف هویت را باز کاویدند و قرائت‌ها و نظریات گوناگونی دربارهٔ مسأله هویت ارائه نمودند.

نباید از خاطر بُرد که اعتنا به عنصر ایران‌گرایی و سعی در اتصال آن با عنصر اسلامیت و سنت، واکنشی به تمامیت‌خواهی هویت مذهبی دههٔ اول انقلاب بود. چه، در آن دوره، وجه ایرانییت و قومیت در هاضمهٔ فرهنگ دینی حذف شده بود و آداب و رسوم پیشین ملی و قومی مورد تعرض و در پارهای موارد مورد انکار واقع می‌شد. چنان‌که می‌دانیم در سال‌های نخستین پیروزی انقلاب اسلامی و دههٔ متعاقب آن، حیات فردی، فکری و اجتماعی ما کاملاً بر مبنای هویت دینی و مذهبی شکل گرفته بود و تمام راه‌ها برای حل مشکلات در درون فرهنگ دینی چهره می‌نمود و نجات خود را در نفی فرهنگ گذشته و فرهنگ غربی می‌دانستیم. شاید این شیوه واکنش طبیعی وضعی بود که پیش از این تلاش می‌کرد تا فرهنگ شاهنشاهی و باستانی پیش از اسلام را به تمامه معرفی هویت ایرانی بداند. تدوین‌کنندگان این گفتمان که نظام سلطنتی دو هزار و پانصد ساله را پشتوانهٔ خود می‌دانستند، می‌اندیشیدند که مشکلات ایرانیان با بازگشت به فرهنگ

قومی پیش از اسلام حل می‌شود و معتقد بودند که دین مبین اسلام نیز چون دینی متعلق به اعراب است، پس با فرهنگ ملی ما همخوانی ندارد.

طبیعی بود که چون عنصر دیانت و اسلامیت در تمام مظاهر زندگی فردی و جمعی ایرانیان و در تمام زوایای ذهن و ضمیر آنان جای دارد، می‌بایست مهم‌ترین مؤلفه هویت به شمار آید. توجه و تأکید بر سنت‌های دینی و شعائر و مناسک مذهبی، ریشه در روح و روان ایرانیان داشت. بنابراین، بازگشت به این هویت امر غیرمنتظره‌ای نبود. البته دولت اسلامی برای تحکیم و تقویت این هویت بر آموزش زبان عربی در دانشگاه‌ها و مراکز مختلف و آموزش‌های دینی و تعظیم شعائر دینی جهدی بلیغ می‌نمود. این چنین بود که در دوره اول انقلاب، براساس رویکردی که به هویت ملی وجود داشت، تنها قهرمانانی از تاریخ ایران، چه پیش از اسلام و چه در دوران اسلامی، در جامعه مطرح می‌شدند که هویت مذهبی داشتند و یا آنکه در نهضت‌های مردمی، نماد هویت مذهبی و یا اندیشه‌های دینی بودند. چنین بود که شخصیت‌هایی چون، حسن مدرس، میرزا کوچک‌خان، نواب صفوی و شیخ فضل‌الله نوری و نهضت‌ها و گروه‌هایی چون سربداران، نهضت جنگل، فداییان اسلام و گروه‌های معدود دیگری مجال معرفی پیدا کردند. چنین تلقی‌ای حتی انوشیروان را عادل نمی‌دانست، چون نماد شاهنشاهی را پشت سر داشت و هویت مذهبی نداشت و مصدق را نیز چون تکیه بر عنصر ملی‌گرایی کرده بود، اعتنا نمی‌نمود. اما درباره نسبت میان اسلام با هویت ملی باید بگویم که اقوام و ملت‌ها در گذشته همواره سنت الهی داشته‌اند و به واسطه سنت‌هایشان شناخته می‌شدند، چنان‌که ادیان زرتشتی، یهودی و آیین هندو چنین‌اند. اجداد ما عناصر اصیل ملی ما را با دین تطبیق داده‌اند و آن‌چه را از آداب و رسوم قومی‌مان که با دین تعارض نداشته، حفظ کرده و آنها را که با مبانی دینی همخوانی نداشته، به کناری نهاده‌اند.

هویت ما رشته اتصال ما را با تاریخ، فرهنگ و با گذشته ما تشکیل می‌دهد. توجه به هویت خود، یعنی ادامه تسلسل تاریخی و آگاهی به حافظه تاریخی است. در بحث هویت ملی سنت‌ها، نقش بارزی دارند. سنت در ظاهر مجموعه‌ای از آداب و رسوم و عرف و

عادت است. ولی در باطن مجموعه ثابت و فراتاریخی است. انسان در ظاهر نمی‌تواند ربط آداب ظاهری و مقولات فراتاریخی آن را دریابد. درحالی‌که سنت همان حقیقت ثابت است که هسته اولیه آداب و رسوم و عادت‌هاست. چنین تلقی‌ای از سنت است که پس از قرن‌ها، حکیم‌ابوالقاسم طوسی، مولانا جلال‌الدین، حافظ شیرازی و شیخ اجل سعدی آموزه‌های تشیع را با ما پیوند می‌دهند. چنین است که از لحاظ تاریخی با این بزرگان و اندیشه‌های آنان نسبتی انکارناپذیر داریم.

* **خلیلی:** مخرج مشترک همه منابع و آثاری که در مورد انقلاب اسلامی تألیف و انتشار یافته است، بیانگر این نکته است که هویت ایرانی از صفویه به این طرف متشکل از سه عنصر ایران، غرب و اسلام بوده است. در این معنا محمدرضا شاه نه ایرانی بود، نه غربی و نه اسلامی، یک ساخت پوشالی پدید آورده بود که در این ساخت، ملت تنها راه را در عوض کردن آن دید که نهایتاً به انقلاب اسلامی ختم شد. به اعتقاد من مهم‌ترین رخداد هویتی که در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، تشدید و تقویت مؤلفه‌های مذهبی و اسلام‌گرایانه در هویت ایرانی بود که حداقل تا فوت امام خمینی (ره) ادامه داشت. آقای دکتر سیدامامی جنابعالی گفتمان هویت ملی در انقلاب اسلامی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و به نظر شما انقلاب چه تغییرات هویتی را در ایران ایجاد کرد و چه مؤلفه‌هایی را به هویت ملی ما افزود؟

* **دکتر سیدامامی:** من هم سخن شما را که محمدرضا شاه فرهنگ پوشالی ساخته بود، تأیید می‌کنم و معتقدم که پروژه ناسیونالیستی محمدرضا شاه در ایران با شکست مواجه شد. علاوه بر آن بازسازی‌هایی که در حاشیه برای ساختن ناسیونالیسم جدید در قالب ناسیونالیسم مبارز ضدسلطنتی انجام گرفت، هم راه به جایی نبرد. زیرا در خیلی از زمینه‌ها از عناصر مشترکی با ناسیونالیسم رسمی استفاده می‌کرد و چاره‌ای هم جز این نداشت. هر دو نگاهشان به عظمت ایران باستان و عناصری بود که تا حد زیادی جدا از توده مردم بود، مردمی که احساسات قومی داشتند و نمادهای مذهبی می‌توانست آنها را شدیداً به حرکت در آورد.

در جریان انقلاب اسلامی شاهد شکل‌گیری حرکت دیگری بودیم که با اتکاء به احساسات مذهبی و با دست گذاشتن روی نمادهای مذهبی، توانایی بسیج کردن توده‌های مردم را داشت. در جریان انقلاب به‌رغم حضور نیروهای مختلف، مشخص بود که توانایی روحانیون در بسیج مردم از بقیه بیشتر است. اگر گفتمان روشنفکران اسلامی را بررسی کنیم در خواهیم یافت که راه‌هایی ما را برگشتن به هویت اسلامی می‌دانسته‌اند. هویتی که از نظر قدرت بسیج توده‌ها، فوق‌العاده توانمند بود. به نظر من الگوی انقلاب اسلامی، الگوی بسیج گسترده‌ای بود و از طریق نمادسازی‌ها و بازسازی‌هایی که از گذشته صورت گرفته بود، در یک مقطع مشخص خوب جواب داد. نمادهایی که بکار می‌رفت (مثل حسین و یزید) برای توده مردم ملموس بود. مشخص بود که یزید کیست و حسین کیست. مردم حس کردند که از طریق روی آوردن به هویت دینی خود قادرند دوباره سربلندی خود را احیا کنند و به دنیا نشان دهند که حاکم بر سرنوشت خود هستند. چیره شدن بر قدرت مطلقه‌ای که تا دندان میلیتاریزه شده و مورد حمایت و پشتیبانی خارجی بود، پیروزی بزرگی بود. هرچه مردم در جریان انقلاب مواضع جدیدتری را فتح می‌کردند احساس قدرت بیشتری در آنها به وجود می‌آمد. البته بعد از مدتی با نهادینه شدن نظام سیاسی، این روحیات می‌رفت که فروکش کند که جنگ پیش آمد. جنگ و مقوله دفاع ملی دوباره روحیات ملی را تشدید و موجب استمرار آن تا دوره نسبتاً طولانی گردید.

به‌هرحال به نظر من در فرایند هویت ملی بعد از انقلاب راهی را می‌رویم که در دوران پهلوی رفتیم. یعنی تأکید بیش از حد بر بعضی جوانب و عناصر هویت ملی و استفاده از تبلیغات برای درونی کردن آنها در افکار عمومی، حال آنکه نموده‌های شکست این روش کاملاً مشهود است. واکنش مردم در نامگذاری‌ها و روی آوردن به سنن ملی ماقبل انقلاب اسلامی که در بین خیلی از ایرانیان خارج از کشور مرسوم گردیده است، برخی از این نمونه‌هاست. یکی از جنبه‌های مطالعاتی در خور توجه در شرایط کنونی، بررسی جامعه ایرانیان خارج از کشور است که به‌هرحال بخش اعظم آنها تحصیل کرده هستند

و طرز فکری که در بین آنها وجود دارد برای ما خیلی مهم است. زیرا ایرانیانی که از کشور خارج می‌شوند تا حد زیادی نسبت به جو فرهنگی موجود نظر خوشی ندارد و در خارج از کشور به انحای گوناگون نسبت به سیاست‌های هویتی داخل واکنش نشان می‌دهند. علاوه بر آن، این طرز فکر به انحای مختلف به داخل کشور رسوخ می‌کند. همین روحیه ایران‌گریزی که در بین خیلی از ایرانیان وجود دارد و شرم از اینکه خود را ایرانی بدانند، بیانگر واکنشی است که افراد نسبت به وضع موجود از خود نشان می‌دهند. از این رو باید نسبت به آن هشیار باشیم. اگر بنا است یک موجودیتی به نام ایران با هویتی منسجم باقی بماند، عناصر مختلف هویتی آن باید بر پایه تاریخ گذشته و مصالح روز به گونه‌ای خلاق باز ترکیب شود و در این میان بديهی است که علاوه بر مؤلفه‌های مذهبی و ملی مؤلفه‌های مدرن و شاید بتوان گفت "جهانی شده" هویت را هم نمی‌توان نادیده گرفت.

باید به روشنفکران اجازه فعالیت فکری داده شود تا بتوانند به عنوان بخشی از سخنگویان جامعه با استفاده از زمینه‌ها و شرایط خلاق بومی در جهت احیاء هویت ملی مشارکت فعال داشته باشند. سیاست‌های یکسونگر دافعه زیادی را سبب می‌شود. البته نظام پس از انقلاب به طور مداوم در مسیر تعدیل و انطباق با شرایط واقعی بوده است.

* **خلیلی:** دوره‌هایی که تا به این جا توسط شرکت کنندگان محترم میزگرد مطرح شد، حکایت از رفت و آمدهایی از نوع پاندولی است که همواره بین سه مؤلفه هویت ملی یعنی؛ ایرانی، غربی و اسلامی وجود داشته است. ولی نکته مهم دیگری که وجود دارد به "محل استقرار" هویت مربوط می‌شود. یعنی می‌خواهیم بدانیم هویت ایرانی بایستی بر روی کدام یک از مؤلفه‌های سه گانه مذکور استقرار یابد؟ آیا باید به صورت تلفیقی عمل کنیم یا اینکه فقط باید بر یکی از این مؤلفه‌ها تأکید و روی آن استقرار پیدا کرد؟ حقیقت این است که ملت ایران از این حرکت‌های رفت و برگشتی و پاندولی خسته شده‌اند. جوانان نیز دچار بی‌اعتنایی و باری به هر جهت شده‌اند. سؤال دیگر من این است که گفتمان هویت ملی در جمهوری اسلامی

اساساً ناظر بر چه ویژگی‌هایی است. جناب آقای دکتر باوند جنابعالی نظرتان را در این مورد ارائه نمایید؟

* دکتر باوند: من فکر می‌کنم در شرایط موجود دو مؤلفه اولویت پیدا کرده است: یکی بُعد ایران‌گرایی است و دیگری بُعد لیبرالیستی؛ به چند دلیل که به آن اشاره می‌کنم. یکی از دلایل، ناظر بر حوادث جدید و ارزیابی‌های ناشی از آن است. زیرا به علت گسترش ارتباطات و آگاهی‌های ناشی از آن نوعی مجذوبیت‌ها و مقبولیت‌ها، صحیح یا غلط نسبت به ملی‌گرایی و ارزش‌های لیبرالیستی در جامعه ما ایجاد شده است. در رابطه با مسأله هویت ملی امروزه شرایطی پدید آمده که هویت ملی ما را از درون و بیرون به چالش می‌خوانند. از بیرون ما با پدیده جدیدی به نام جهانی شدن^۱ و یا تمدن جهانی مواجه هستیم و ارزش‌های سنتی نمی‌تواند به مقابله با ارزش‌های جهانی پُست مدرنیستی بپردازد. اکنون بسیاری از تجلیات دنیای غرب را پذیرفته‌ایم. البته این تجلیات مختص غرب نیست بلکه حالت جهانی پیدا کرده‌اند. حتی ژاپن که یک جامعه سنتی است امروز این را پذیرفته است و اگر ژاپن بر سنت‌های خود تکیه می‌کند، سعی شده است به‌عنوان توریستی از این سنت‌ها بهره‌گیری نماید در عین حال که تجدیدنظر جدی و عاقلانه نموده است. بنابراین به نظر من هویت ایرانی دارای چنان ظرفیت بالقوه‌ای است که می‌تواند با منطق جهانی شدن سازگاری پیدا کند. به عبارت دیگر نه تنها در مقابل آن قرار نمی‌گیرد، بلکه می‌تواند ارتباط منطقی با آن برقرار کند. چنان‌که می‌دانیم جهانی شدن دو بُعد دارد: یکی، جهانی شدن از بالا که در رابطه با نقش سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های فراملی، به عبارت دیگر چرخش و گردش آزاد سرمایه، کالا، اطلاعات و ارزش‌ها است. دیگری، جهانی شدن از پایین که ناظر به ارزش‌های مسلط حقوق بشر، مردم‌سالاری، حفظ محیط زیست، توسعه پایدار و بالاخره ارتباط بین افراد و گروه‌های

جوامع مختلف چه از طریق سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی^۱ و یا انجمن‌ها و شخصیت‌های مشابه است.

من معتقدم که در پرتو چنین شرایطی بین ارزش‌های ایرانی و ارزش‌های لیبرالیستی سازگاری نزدیک وجود دارد. به نظر من اولویت حداقل در یک مقطع کوتاه در جهت ارزش‌های ایرانی و ارزش‌های لیبرالیستی است. زیرا بد یا خوب مردم به آن مفاهیم علاقه مند شده‌اند و یا لاقط دوست دارند به معنای اصیل کلمه در یک شرایط باز و آزاد آنها را تجربه کنند.

*** خلیلی؛ جناب آقای دکتر سیدامامی به نظر جنابعالی کارگزاران هویت در ایران برای جهت‌دهی و بازسازی هویت ملی به چه نکاتی بایستی توجه نمایند که رابطه مناسب و منطقی میان سه لایه هویت ملی، برقرار گردد؟**

*** سیدامامی:** من سؤال جنابعالی را این‌گونه اصلاح و مطرح می‌کنم که در شرایط حاضر چه نوع ناسیونالیسمی می‌تواند به همبستگی و انسجام ملی در ایران کمک کند و این ناسیونالیسم چگونه ایجاد خواهد شد؟ به نظر من پاسخ به این سؤال با شکل‌گیری ناسیونالیسم از نوع سنتی آن متفاوت می‌باشد. نکته‌ای که در این شرایط جدید باید به آن به‌طور جدی توجه شود، توجه به واقعیات موجود و جاری کشور از یکسو و واقعیات جهان پیرامون از سوی دیگر است.

شرایط جاری کشور گویای این واقعیت است که بخشی از جوانان ما نسبت به گذشته تاریخی خود (چه گذشته پیش از اسلام و چه گذشته اسلامی) بی‌تفاوت شده‌اند. یک نوع میل شدید به دنیای غرب و غرق شدن در فرهنگ غربی در این جوانان در حال نضج است. این رخدادها و علائم، زنگ خطر و هشدار برای بیداری کارگزاران و مسئولان کشور می‌باشد. اکنون سؤال این است که با این تحولات چگونه باید برخورد

کرد؟ روی چه عناصر فرهنگی باید تاکید گردد؟ نه می‌توان نشست و تأسف خورد و نه می‌توان محدودیت ایجاد کرد. حرکت باید به‌گونه‌ای تنظیم گردد که از روند جاری حاکم بر جهان استفاده شود و تلاش به عمل آید تا عناصر هویتی جامعه را به‌صورت خلاق و سازنده ایجاد کرد. از آن‌جا که سیاست‌های هویتی معمولاً در بین روشنفکران و بخشی از الیت سیاسی جامعه شکل می‌گیرد، بنابراین ضروری است نوعی وحدت نظر و وحدت رویه بر روی مؤلفه‌های هویت ملی در میان نخبگان سیاسی و سایر نخبگان ایجاد گردد. سیاست‌های هویتی مجزا و گاه متعارض واقعیتی است که جامعه ما در حال حاضر با آن روبه‌رو است.

به اعتقاد من هویت ملی ما باید با ترکیبی از عناصر اسلامی و ایرانی و جهانی احیاء و بر روی هر سه عنصر تأکید گردد. در صورتی که در جامعه ایران هنوز اجماع نظر نسبت به این مؤلفه‌ها حاصل نشده است. برخی از نخبگان سیاسی به شدت با این ترکیب مخالف هستند و حتی عملاً در مسیر آن سنگ‌اندازی می‌کنند. دسته‌ای دیگر هنوز به دنبال ناسیونالیسم ناب باستان‌گرا هستند و هویت مطلوب را در احیای ایران باستان جست‌وجو می‌کنند. بدیهی است این اختلاف نظرها و شکاف‌های موجود میان نخبگان سیاسی حرکت رو به جلوی جامعه را کند و متوقف خواهد کرد.

ببینید اصولاً در گفتمان مدرنیته گسست رخ داده است و هرچند مقولهٔ جهانی شدن در برخی زمینه‌ها ادامه مدرنیته محسوب می‌شود، اما در عین حال در خیلی موارد گسست دیده می‌شود. بازتاب این گسست در گفتمان‌های ناسیونالیستی جهان‌سوم به سادگی دیده می‌شود. یکی از روندهای مشهور این گسست، تکثر هویتی و قومی در جهان معاصر است. حتی در کشورهای غربی مثل انگلستان، فرانسه و کانادا این تکثر هویتی در قالب‌های مختلف مثل پذیرش یا عدم پذیرش مهاجران و گروه‌های قومی و اقلیت‌ها دیده می‌شود. همین‌طور واکنش‌های بنیادگرا که بر بازگشت به یک هویت ناب مذهبی تأکید دارند. یا واکنش‌های قوم‌گرایانه که وفاداری به پایه‌ای‌ترین پیوندها، یعنی پیوندهای خونی را برجسته می‌کنند. این نوع نگرش‌ها ناشی از آن است که در شرایط

گسست و هرج و مرج و بی‌هنجاری^۱، انسان‌ها همواره به سمت زمینه‌های هویتی قابل حصول متمایل می‌شوند به‌گونه‌ای که بتوانند به آن دست یابند و در پناه آن احساس امنیت نمایند. نزدیک‌ترین عنصر هویتی که در چنین شرایطی می‌توان به آن دست یافت علقه‌های مذهبی و قومی است. به همین دلیل باید گفت در روند موجود جهانی زمینه برای رشد بنیادگرایی از یک سو و رشد ناسیونالیسم قومی و قبیله‌ای از سوی دیگر کاملاً فراهم شده است.

به همین دلیل تأکید می‌کنم که فرایند هویت‌سازی در ایران اگر بر پایه بنیادگرایی صورت گیرد، به بن‌بست خواهد رسید. زیرا آن نوع بنیادگرایی‌ای که در برخی کشورها مثل مصر یا ترکیه به آن دامن زده شد، در ایران زمینه تحقق آن وجود ندارد. گفتمان هویت در ایران زمانی ماندگار است که ضمن برخورداری از مؤلفه‌های دینی، کاملاً باز تعریف شود و ضمن دور ماندن از پروژه بنیادگرایی، از مؤلفه‌ها و عناصر نوین نیز برخوردار باشد.

به اعتقاد من این نوع گفتمان هویت در خلال مباحث و گفته‌های بسیاری از روشنفکران دینی مطرح می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد که در روند جاری جهانی شدن که فرهنگ ما به شدت آسیب‌پذیر شده و تهدید می‌شود، ضروری است که برای حفظ هویت فرهنگی، در دنیایی که نمی‌توانیم با آن بی‌ارتباط باشیم، در صدد دست زدن به تمهیدات تازه‌ای باشیم.

در این شرایط نوع حضور و شرکت ما در فرهنگ جهانی لزوماً نباید به‌گونه‌ای باشد که تصور شود فرهنگ و ارزش‌های غربی کاملاً مسلط هستند. برعکس، در برخی جاها انواع تلفیق‌ها از عناصر فرهنگی جوامع مختلف صورت می‌گیرد و زمینه برای نشر تولیدات فرهنگی انواع فرهنگ‌ها موجود است. به‌عنوان مثال یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌ها در آمریکا اخیراً ترجمه اشعار مولانا بوده است. یا محبوبیتی که فیلم‌های ایران

در کشورهای اروپایی یا در آمریکا پیدا کرده است. همهٔ اینها نشان دهندهٔ این است که ما به لحاظ فرهنگی در خیلی زمینه‌ها حرف‌های زیادی برای عرضه و ارائه داریم. اما این کالاهای فرهنگی باید در قالب‌های جدید - و نه سنتی - عرضه شود. همین طور در مقوله هویت‌سازی ما نمی‌توانیم دیوارهای فرهنگی را بسته و محدود نگهداریم. زیرا دنیایی که مواجه با تکثر و تنوع فرهنگی و هویتی است، تلاش برای ایجاد یک نوع هویت واحد و مرکزی در سطح کشور و نادیده‌انگاشتن واقعیات فرهنگی گروه‌های هویتی دیگر، اثرات سوئی در جامعه برجای خواهد گذاشت و شاید حتی تحت شرایطی موجب تحریک و احیای هویت‌های قومی و هویت‌های جدایی‌طلب شود.

کما اینکه در مورد جامعه اهل سنت تأکید زیاد روی شیعی‌گری در برخی نقاط موجب ایجاد شکاف جدی بین اهل سنت و شیعه شده است. البته بخشی از این شکاف‌ها ناشی از سیاست‌های غلط متولیان امور است و بخش دیگر ناشی از تحریکات خارجی. به‌هرحال شرایط حساس جاری جهان و چندگانگی‌هایی که در سطح جهان ایجاد شده، کشش‌های هویتی از جانب قطب‌های مختلف قومی، مذهبی و غربی وجود دارد، عدم توافق نخبگان سیاسی و فرهنگی هم بر مشکل افزوده است. از این‌رو ضروری است دور از هرگونه افراط و تفریط و ساده‌انگاری چاره‌جویی کنیم.

هویت ما در طول تاریخ به‌رغم وجود برخی مؤلفه‌های پایدار که عمدتاً ناشی از فرهنگ و ادبیات فارسی و نیز احساسات دینی ما هستند، سیال هم بوده و در معرض انواع پروژه‌های هویت‌سازی آگاهانه و ناآگاهانه قرار داشته است. بازگشت به هر نوع هویت "اصیل" یا مهندسی شده، عملاً ناممکن خواهد بود. آنچه می‌توان انجام داد تأثیرگذاری و جهت‌دهی به نحوهٔ شکل‌گیری هویت‌های نو در شرایط جدید و خاصی است که در آن به سر می‌بریم. هویت‌های گروهی "بر ساخته‌هایی‌اند که تحت تأثیر عوامل گوناگون و در شرایط مختلف اجتماعی ساخته می‌شوند." سیاست‌های هویتی مناسب از سوی نخبگان و اتفاق‌نظر میان آنان، دست‌کم در برخی زمینه‌های کلی، می‌تواند بر چگونگی شکل‌گیری هویت‌های رو به ظهور مؤثر باشد.

*** خلیلی:** جناب آقای مسجدجامعی جنابعالی مهم‌ترین چالش‌های فراروی هویت ملی

ما را چه می‌دانید؟

*** آقای مسجد جامعی:** به اعتقاد من یکی از چالش‌های مهم در بحث هویت ایرانی، مسأله مواجهه سنت و تجدد است. این مسأله از دوران قاجار در ایران چهره نموده و تا به امروز ادامه دارد و هیمنه و سیطره خود را بر بسیاری از مسائل حفظ کرده است، چنان‌که هنوز هم در بخش‌هایی از کشور سنت با تمام قدرت و قاهریت خود حضور دارد و در بخش‌های دیگر مانند جامعه مدرن، جامعه تکنولوژیک و به اصطلاح متجدد خود را می‌نمایاند و البته در بسیاری از جاها نوعی هماهنگی و سازگاری و همزیستی مسالمت‌آمیز میان سنت و تجدد پدید آمده است. در همان حال این تعارض بین سنت و تجدد در پاره‌ای موارد باعث تزلزل هویت ملی و تشکیک در آن می‌شود. البته تعارض بین سنت و تجدد باعث پدید آمدن بحران هویت فرهنگی نیز شده است. موج جدید نوگرایی و تجدد از آن‌جا که با سنت‌های دیرپای جامعه همخوانی و سنخیتی نداشت، نتوانست سراسر جامعه و افکار و اقشار مختلف را تحت تأثیر قرار دهد و فرهنگ و هویت جدید را یکسره جانشین فرهنگ و ارزش‌های پیشین کند. اما در عین حال با اثرگذاری بر برخی اندیشه‌ها و ایجاد پاره‌ای تغییرات، به چالش با سنت‌ها برآمد. از این‌رو به خاطر قدرت سنت در ایران، برخورد با تجدد بسیار تنش‌زا بوده است.

بنابراین هویت فرهنگی و اسلامی، در نتیجه تحولاتی که در اثر ورود نهادهای جدید و اندیشه‌های تازه پدید آمده، دچار تحول گشته و در ایمان افراد به آن در پاره‌ای موارد تزلزل‌هایی پدید آمده است و گروهی توانسته‌اند به هر قیمت از اصالت و اعتبار آن دفاع کنند. گرچه این گروه دچار افراط و تفریط شده‌اند و در تمام این سال‌ها خود را با فرهنگ و تمدن جدید و مظاهر آن در جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، علمی، هنری و فنی روبرو می‌بینند. البته نباید از یاد برد در دو دهه گذشته، هم از طرف سیاست‌گزاران و برنامه‌ریزان فرهنگی و هم از سوی روشنفکران تلاش گردیده تا تعارض‌های بین سنت و تجدد به حداقل برسد و هویت ملی به گونه‌ای سامان یابد که بتواند با مقتضیات دنیای

کنونی و نیازهای مردم منطبق باشد. بدین منظور توجه به موارث فرهنگی و نیز برگرفتن آموزه‌های مفید و سودمند تجدد مورد توجه بوده است. حجم بالای آثار مکتوب در زمینه مشکلات و تجدد و تأثیر و تأثر سنت و تجدد و توسعه و دینداری و سنت در دو دهه گذشته گواه این مدعاست. چه این دغدغه هم امروز وجود دارد که نوآوری‌های تکنولوژیک و نظام اجتماعی در همان حال، منشاء ارزش‌ها و سازمان‌های جدید اجتماعی خواهد بود.

واقعیت این است که امروزه نهادهای فرهنگی، حقوقی، سیاسی و اجتماعی ما هم ریشه در اسلام و هم فرهنگ غربی دارند و بذر آنها در خاک ما کاشته شده و به مقتضای شرایط ما تحول پیدا کرده است. در واقع باید گفت بارقه‌ها و نمادهایی از تجدد بر زمین سنت روئیده و نوعی سازگاری بین تجدد و سنت بروز کرده است و ما نه تنها وجود عوامل و عناصر و نمادهای مدرنیسم و مدرنیته را پذیرفته‌ایم و آنها را در خدمت حل مسائل خود به کار گرفته‌ایم بلکه حتی آنها را با آداب و رسوم و اعتقادات و سنت‌های خود هم‌نوا ساخته‌ایم. امروزه در دانشگاه، مجلس، مساجد و منابر آموزش و حتی در زندگی روزمره پدیده‌های مدرن حضور دارند و کمتر کسی به این مظاهر ایراد وارد می‌کند. امروز مجلس، اسلامی است، دانشگاه مهر اسلامی بر خود دارد. نظام سیاسی ضمن آنکه بر اندیشه دینی مبتنی است در همان حال، از ساز و کارهای مدرن خود را بر کنار نمی‌دارد. در پایان سخنانم تأکید می‌کنم که هویت ملی، از زبان فارسی، آموزه‌های ناب شیعی، حوادث تاریخی، ادبیات فارسی و عناصری از تجدد سامان گرفته، و در سال‌های اخیر باز هم شستشو شده و اینک به‌گونه‌ای در آمده که در آن، هم انقلاب اسلامی، هم تشیع، هم زبان و ادب فارسی، هم نوروز، هم فرهنگ و تمدن پیش از اسلام و هم بخشی از عناصر مثبت مدرن جای می‌گیرد.

* **خلیلی:** در پایان از مدعوین محترم که در این میزگرد شرکت کرده‌اند مجدداً تشکر و

قدردانی می‌کنم.



پښتونستان کالوډ علمون انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علمون انسانی